
متفکر شہید
استاد
مرتضیٰ
مطہری
۲
اصول فقہ، فقہ
کلیات علوم اسلامی

کلیّات علوم اسلامی

جلد سوم

اصول فقه - فقه

فهرست مطالب

بخش اول: اصول فقه

بخش دوم: فقه

مقدمه چاپ اول

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله مسائل جامعه ما، دوری نسل جوان از معارف اسلامی است، و آن که این مشکل را بهتر از همه حس کرده و بیتابانه در پی رفع آن است همین نسل جوان است. تنها کسانی می‌توانند به این نیاز جامعه به درستی پاسخ گویند که از یک سو خود فرهنگ اسلامی را از سرچشمه‌های اصیل آن فرا گرفته باشند و از سوی دیگر به زبان زمان خویش سخن بگویند و حال و هوای روزگار نسل جوان را درک کنند.

استاد شهید **مطهری** در شمار معدود کسانی بود که از شرایط لازم برای آشنا ساختن نسل امروز با اسلام برخوردار بود. او نماینده راستین حوزه‌های علمیه در دانشگاههای امروز بود. چون زبان نسل جوان را می‌دانست و می‌فهمید، پیغام این نسل را می‌شنید و به حوزه‌های علمیه می‌برد. وی مشکل دوری نسل جوان از فرهنگ اسلامی را به خوبی و بهنگام شناخته و راه حل آن را نیز دریافته بود و بسیاری از آثار خود را دقیقاً در جهت رفع این مشکل تألیف کرد.

مجموعه کلیات علوم اسلامی که پس از شهادت آن استاد به چاپ می‌رسد از قبیل همین آثار است. این مجموعه را استاد برای

جوانانی نوشت که نخستین قدم را در راه آشنایی با معارف اسلامی برداشته‌اند و سعی او همه این بود که در این سلسله، سادگی و اختصار را در عین صحت، اساس قرار دهد و راه را برای ورود آنان به فضای روحپرور فرهنگ اسلامی باز کند.

این سلسله دروس در اصل تقریرات درسهای آن استاد شهید برای دانشجویان سالهای اول و دوم دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران بوده است و بعضی از بخشهای آن مانند «کلیات فلسفه اسلامی» در زمان حیات و با اجازه ایشان، به دفعات متعدد در دانشگاه صنعتی شریف تدریس می‌شده است.

استاد شهید قصد داشتند این سلسله دروس را قبل از انتشار مورد بازبینی قرار دهند. دریغ که این فرصت به دست نیامد و شمع روشن زندگانی او توسط منافقان خاموش گشت. پس از شهادت استاد بهتر آن دیدیم که این مجموعه را بی‌هیچ تغییر و تبدیل و به همان صورت که بود، منتشر سازیم.

دفتر اول و دوم این مجموعه که «کلیات منطق و فلسفه» و «کلیات کلام و عرفان و حکمت عملی» بود قبلاً منتشر شد، و اینک سومین دفتر این مجموعه که «کلیات اصول فقه و فقه» است در دسترس جوانانی قرار می‌گیرد که در پی شهادت او پیکرش را با فریاد «معلم شهیدم راهت ادامه دارد» بدرقه کردند. رحمت بر روان پاکش باد.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۹

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

مقدمه چاپ بیست و چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

نظر به استقبال فراوان دانشجویان و طلاب محترم و سایر اقشار ملت شریف ایران از کتاب حاضر، جهت بالا بردن کیفیت چاپ آن، این کتاب از نو حروفچینی شد و برخی نقایص جزئی موجود در چاپهای گذشته از نظر زیبایی صفحات و غیره برطرف گردید. امید است مورد توجه و پسند علاقه‌مندان به آثار آن متفکر شهید قرار گیرد.

پانزدهم خرداد ۱۳۸۰

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

بخش اول

اصول فقه

درس اول
مقدمه

موضوع بحث ما در این بخش کلیاتی درباره «علم اصول» است. فقه و اصول دو علم به هم وابسته می‌باشند. وابستگی آنها به یکدیگر - چنانکه بعداً روشن خواهد شد- نظیر وابستگی فلسفه و منطق است. علم اصول به منزله مقدمه‌ای برای «علم فقه» است و لهذا آن را «اصول فقه» یعنی «پایه‌ها» و «ریشه‌ها» ی فقه می‌نامند.

نخست لازم است تعریف مختصری از این دو علم به دست دهیم.

«فقه» در لغت به معنی فهم است اما فهم عمیق. اطلاعات ما درباره امور و جریانهای جهان دوگونه است. گاهی اطلاعات ما سطحی است و گاهی عمیق است. از امور اقتصادی مثال می‌آوریم. ما دائماً مشاهده می‌کنیم که کالایی در سالهای پیش موجود نبود اکنون به بازار آمده است و

برعکس یک سلسله کالاهای دیگر که موجود بود اکنون یافت نمی‌شود، قیمت فلان کالا مرتب بالا می‌رود و قیمت فلان کالای دیگر فرضاً ثابت است.

این اندازه اطلاعات برای عموم ممکن است حاصل شود و سطحی است. ولی بعضی افراد اطلاعاتشان درباره این مسائل عمیق است و از سطح ظواهر به اعماق جریانها نفوذ می‌کند و آنها کسانی هستند که به ریشه این جریانها پی برده‌اند، یعنی می‌دانند که چه جریانی موجب شده که فلان کالا فراوان شود و فلان کالای دیگر نایاب، فلان کالا گران شود و فلان کالا ارزان، و چه چیز موجب شده که سطح قیمتها مرتب بالا رود، تا چه اندازه این جریانها ضروری و حتمی و غیرقابل اجتناب است و تا چه اندازه قابل جلوگیری است.

اگر کسی اطلاعاتش در مسائل اقتصادی به حدی برسد که از مشاهدات سطحی عبور کند و به عمق جریانها پی ببرد او را «متفقّه» در اقتصاد باید خواند.

مکرر در قرآن کریم و اخبار و روایات مأثوره از رسول اکرم و ائمه اطهار امر به «تفقّه» در دین شده است. از مجموع آنها چنین استنباط می‌شود که نظر اسلام این است که مسلمین اسلام را در همه شئون عمیقاً و از روی کمال بصیرت درک کنند. البته تفقه در دین که مورد عنایت اسلام است شامل همه شئون اسلامی است اعم از آنچه مربوط است به اصول اعتقادات اسلامی و جهان بینی اسلامی و یا اخلاقیات و تربیت اسلامی و یا اجتماعیات اسلامی و یا عبادات اسلامی و یا مقررات مدنی اسلامی و یا آداب خاص اسلامی در زندگی فردی و یا اجتماعی و غیره. ولی آنچه در میان مسلمین از قرن دوم به بعد در مورد کلمه «فقه» مصطلح شد قسم

خاص است که می‌توان آن را «فقه الاحکام» یا «فقه الاستنباط» خواند و آن عبارت است از «فهم دقیق و استنباط عمیق مقررات عملی اسلامی از منابع و مدارک مربوطه».

احکام و مقررات اسلامی درباره مسائل و جریانات به‌طور جزئی و فردی و به تفصیل درباره هر واقعه و حادثه بیان نشده است– و امکان هم ندارد، زیرا حوادث و وقایع در بی‌نهایت شکل و صورت واقع می‌شود– بلکه به صورت یک سلسله اصول، کلیات و قواعد بیان شده است.

یک نفر فقیه که می‌خواهد حکم یک حادثه و مسئله را بیان کند باید به منابع و مدارک معتبر– که بعداً درباره آنها توضیح خواهیم داد– مراجعه کند و با توجه به همه جوانب نظر خود را بیان نماید. این است که فقاهت توأم است با فهم عمیق و دقیق و همه جانبه.

فقها در تعریف فقه این عبارت را به کار برده‌اند: هو العلم بالاحکام الشرعیهٔ الفرعیهٔ عن ادلتها التفصیلیهٔ یعنی فقه عبارت است از علم به احکام فرعی شرع اسلام (یعنی نه مسائل اصول اعتقادی یا تربیتی بلکه احکام عملی) از روی منابع و ادلّه تفصیلی. (بعداً درباره این منابع و مدارک توضیح خواهیم داد.)

اصول فقه

برای فقیه تسلط بر علوم زیادی مقدمتاً لازم است. آن علوم عبارت است از:

۱. ادبیات عرب، یعنی نحو، صرف، لغت، معانی، بیان، بدیع؛ زیرا قرآن و حدیث به زبان عربی است و بدون دانستن– لااقل در حدود متعارف– زبان و ادبیات عربی استفاده از قرآن و حدیث میسر نیست.

۲. تفسیر قرآن مجید. نظر به اینکه فقیه باید به قرآن مجید مراجعه کند آگاهی اجمالی به علم تفسیر برای فقیه ضروری است.

۳. منطق. هر علمی که در آن استدلال به کار رفته باشد نیازمند به منطق است. از این رو فقیه نیز باید کم و بیش وارد در علم منطق باشد.

۴. علم حدیث. فقیه باید حدیث شناس باشد و اقسام حدیث را بشناسد و در اثر ممارست زیاد با زبان حدیث آشنا بوده باشد.

۵. علم رجال. علم رجال یعنی راوی شناسی. بعدها بیان خواهیم کرد که احادیث را دربست از کتب حدیث نمی‌توان قبول کرد، بلکه باید مورد نقّادی قرار گیرد. علم رجال برای نقّادی اسناد احادیث است.

۶. علم اصول فقه. مهمترین علمی که در مقدمه فقه ضروری است که آموخته شود علم «اصول فقه» است که علمی است شیرین و جزء علوم ابتکاری مسلمین است.

علم اصول در حقیقت «علم دستور استنباط» است. این علم روش صحیح استنباط از منابع فقه را در فقه به ما می‌آموزد. از این رو علم اصول مانند علم منطق یک علم «دستوری» است و به «فن» نزدیکتر است تا «علم» یعنی در این علم درباره یک سلسله «باید» ها سخن می‌رود نه درباره یک سلسله «است» ها.

بعضی خیال کرده‌اند که مسائل علم اصول مسائلی است که در علم فقه به آن شکل مورد استفاده واقع می‌شود که مبادی یعنی مقدمتین قیاسات یک علم در آن علم مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این رو گفته‌اند که مسائل و نتایج در علم اصول «کُبرَیات» علم فقه است.

ولی این نظر صحیح نیست. همچنان که مسائل منطق «کبریات» فلسفه قرار نمی‌گیرند مسائل اصول نیز نسبت به فقه همین طورند. این

مطلب دامنه درازی دارد که اکنون فرصت آن نیست.

نظر به اینکه رجوع به منابع و مدارک فقه به گونه‌های خاص ممکن است صورت گیرد و احیاناً منجر به استنباطهای غلط می‌گردد که برخلاف واقعیت و نظر واقعی شارع اسلام است، ضرورت دارد که در یک علم خاص، از روی ادلّه عقلی و نقلی قطعی تحقیق شود که گونه صحیح مراجعه به منابع و مدارک فقه و استخراج و استنباط احکام اسلامی چیست؟ علم اصول این جهت را بیان می‌کند.

□

از صدر اسلام یک کلمه دیگر که کم و بیش مرادف کلمه «فقه» است در میان مسلمین معمول شده است و آن کلمه «اجتهاد» است. امروز در میان ما کلمه «فقیه» و کلمه «مجتهد» مرادف یکدیگرند.

اجتهاد از ماده «جُهد» (به ضمّ جیم) است که به معنی منتهای کوشش است. از آن جهت به فقیه، مجتهد گفته می‌شود که باید منتهای کوشش و جهد خود را در استخراج و استنباط احکام به کار ببرد.

کلمه «استنباط» نیز مفید معنیی شبیه اینهاست. این کلمه از ماده «نَبط» مشتق شده است که به معنی استخراج آب تحت الارضی است. گویی فقها کوشش و سعی خویش را در استخراج احکام تشبیه کرده‌اند به عملیات مقنّیان که از زیر قشرهای زیادی باید آب زلال احکام را ظاهر نمایند.

درس دوم

منابع فقه

در درس اول دانستیم که علم اصول فقه بـه مـا راه و روش و دسـتور صحیح استنباط احکام شرعی را از منابع اصلی می‌آموزد. پـس بایـد بـدانیم که آن منابع چیست و چندتاست؟ و آیا همه مذاهب و فرق اسـلامی دربـاره آن منابع از هر جهت وحدت نظر دارند یا اختلاف نظر دارند؟ اگـر اخـتلاف نظری هست چیست؟ اول نظر علما و فقهای شیعه را درباره منابع فقه بیان می‌کنیم و ضمن توضیح هریک از منابع، نظر علمای سایر مذاهب اسـلامی را نیز بیان می‌کنیم:

منابع فقه از نظر شیعه (به استثنای گروه قلیلی به نام «اخباریّین» کـه بعداً درباره نظریات آنها بحث خواهیم کرد) چهارتاست:

۱. کتاب خدا، قرآن (و از این پس به تعبیـر فقهـا و اصـولیّین بـه‌طـور

اختصار با عنوان «کتاب» یاد می‌کنیم).

۲. سنت، یعنی قول و فعل و تقریر پیغمبر یا امام.

۳. اجماع.

۴. عقل.

این چهار منبع در اصطلاح فقها و اصولیون «ادلّه اربعه» خوانده می‌شوند. معمولًا می‌گویند علم اصول در اطراف ادلّه اربعه بحث می‌کند. اکنون لازم است درباره هریک از این چهارمنبع توضیحاتی بدهیم و ضمناً نظر سایر مذاهب اسلامی و همچنین گروه اخباریّین شیعه را نیز بیان نماییم.

بحث خود را از کتاب خدا آغاز می‌کنیم.

قرآن

بدون شک قرآن مجید اولین منبع احکام و مقررات اسلام است. البته آیات قرآن منحصر به احکام و مقررات عملی نیست، در قرآن صدها گونه مسئله طرح شده است، ولی قسمتی از آنها که گفته شده در حدود پانصد آیه از مجموع شش هزار و ششصد و شصت آیه قرآن، یعنی در حدود یک سیزدهم به احکام اختصاص یافته است.

علمای اسلام کتب متعددی درباره خصوص همین آیات تألیف کرده‌اند. معروف‌ترین آنها در میان ما شیعیان کتاب آیات الاحکام مجتهد و زاهد متقی معروف ملا احمد اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی است که در قرن دهم هجری می‌زیسته است و معاصر با شاه عباس کبیر است، و دیگر کتاب کنزالعرفان تألیف فاضل مقداد سیوری حلّی از علمای قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است. در میان اهل تسنن نیز

کتابهایی در خصوص آیات الاحکام نوشته شده است.

مسلمین از صدر اسلام برای استنباط احکام اسلامی در درجه اول به قرآن مجید رجوع کرده و می‌کنند، ولی تقریباً مقارن با ظهور صفویه در ایران جریانی پیش آمد و فرقه‌ای ظاهر شدند که حق رجوع مردم عادی را به قرآن مجید ممنوع دانستند، مدعی شدند که تنها پیغمبر و امام حق رجوع به قرآن دارند، دیگران عموماً باید به سنت یعنی اخبار و احادیث رجوع کنند.

این گروه همان‌طور که رجوع به قرآن را ممنوع اعلام کردند، رجوع به اجماع و عقل را نیز جایز ندانستند زیرا مدعی شدند که اجماع ساخته و پرداخته اهل تسنن است، عقل هم به دلیل اینکه جایزالخطا است قابل اعتماد نیست، پس تنها منبعی که باید به آن رجوع کرد اخبار و احادیث است. از این رو این گروه «اخباریّین» خوانده شدند.

این گروه به موازات انکار حق رجوع به قرآن و انکار حجیت اجماع و عقل، اساساً اجتهاد را منکر شدند، زیرا اجتهاد- چنانکه قبلًا گفته شد- عبارت است از فهم دقیق و استنباط عمیق، و بدیهی است که فهم عمیق بدون به کار افتادن عقل و اعمال نظر نامیسّر است. این گروه معتقد شدند که مردم مستقیماً- بدون وساطت گروهی به نام مجتهدین- باید به اخبار و احادیث مراجعه کنند، آنچنانکه عوام الناس به رساله‌های عملیه مراجعه می‌کنند و وظیفه خود را در می‌یابند.

سردسته این گروه مردی است به نام «امین استرآبادی» که در «کلیات منطق» فصل «ارزش قیاس» از او نام بردیم. کتاب معروفی دارد به نام فوائد المدنیّه و عقاید خود را در آن کتاب ذکر کرده است. اهل ایران است اما سالها مجاور مکه و مدینه بوده است.

ظهور اخباریّین و گرایش گروه زیادی به آنها در برخی شهرستانهای جنوبی ایران و در جزایر خلیج فارس و برخی شهرهای مقدس عراق رکود و انحطاط زیادی را موجب گشت، ولی خوشبختانه در اثر مقاومت شایان و قابل توجه مجتهدین عالیمقامی جلوی نفوذشان گرفته شد و اکنون جز اندکی در گوشه و کنار یافت نمی‌شوند.

سنت

سنت یعنی گفتار یا کردار یا تأیید معصوم. بدیهی است که اگر در سخنان رسول اکرم یک حکمی بیان شده باشد، و یا ثابت شود که رسول اکرم عملاً وظیفه‌ای دینی را چگونه انجام می‌داده است و یا محقق شود که دیگران برخی وظایف دینی را در حضور ایشان به گونه‌ای انجام می‌دادند و مورد تقریر و تأیید و امضای عملی ایشان قرار گرفته است، یعنی ایشان عملاً با سکوت خود صحّه گذاشته‌اند، کافی است که یک فقیه بدان استناد کند.

در مورد سنت و حجیت آن، از نظر کلی بحثی نیست و مخالفی وجود ندارد. اختلافی که در مورد سنت است در دو جهت است: یکی اینکه آیا تنها سنت نبوی حجت است یا سنت مرویّ از ائمه معصومین هم حجت است؟ اهل تسنن تنها سنت نبوی را حجت می‌شمارند ولی شیعیان به حکم برخی از آیات قرآن مجید و احادیث متواتر از رسول اکرم که خود اهل تسنن روایت کرده‌اند و از آن جمله اینکه فرمود: «دو چیز گرانبها بعد از خود برای شما باقی می‌گذارم که به آنها رجوع کنید و مادام که به ایندو رجوع نمایید گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم» به قول و فعل و تقریر ائمه اطهار نیز استناد می‌کنند.

جهت دیگر این است که سنت مرویّه از رسول خدا و ائمه اطهار گاهی قطعی و متواتر است و گاهی ظنّی است و به اصطلاح «خبر واحد» است. آیا به سنن غیر قطعی رسول خدا نیز باید مراجعه کرد یا نه؟.

اینجاست که نظریات تا حد افراط و تفریط نوسان پیدا کرده است. برخی مانند ابوحنیفه به احادیث منقوله بی‌اعتنا بوده‌اند. گویند ابوحنیفه در میان همه احادیث مرویّه از رسول خدا تنها هفده حدیث را قابل اعتماد می‌دانسته است.

برخی دیگر به احادیث ضعیف نیز اعتماد می‌کرده‌اند. ولی علمای شیعه معتقدند که تنها حدیث صحیح و موثّق قابل اعتماد است، یعنی اگر راوی حدیث شیعه و عادل باشد و یا لااقل شخص راستگو و مورد وثوقی باشد به روایتش می‌توان اعتماد کرد. پس باید راویان حدیث را بشناسیم و در احوال آنها تحقیق کنیم، اگر ثابت شد که همه راویان یک حدیث مردمانی راستگو و قابل اعتماد هستند به روایت آنها اعتماد می‌کنیم. بسیاری از علمای اهل تسنن نیز بر همین عقیده‌اند. به همین جهت «علم رجال» یعنی علم راوی شناسی در میان مسلمین به وجود آمد.

ولی اخباریین شیعه- که ذکرشان گذشت- تقسیم احادیث را به صحیح و موثّق و ضعیف ناروا دانستند و گفتند همه احادیث خصوصاً احادیث موجود در کتب اربعه یعنی کافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب الاحکام و استبصار معتبرند. در میان اهل تسنن نیز برخی چنین نظریات افراطی داشته‌اند.

اجماع

اجماع یعنی اتفاق آراء علمای مسلمین در یک مسئله. از نظر علمای

شیعه اجماع از آن نظر حجت است که اگر عموم مسلمین در یک مسئله وحدت نظر داشته باشند دلیل بر این است که این نظر را از ناحیه شارع اسلام تلقی کرده‌اند. امکان ندارد که مسلمین در یک مسئله‌ای از پیش خود وحدت نظر پیدا کنند. علیهذا آن اجماعی حجت است که کاشف از قول پیغمبر یا امام باشد.

مثلًا اگر معلوم گردد که که در یک مسئله‌ای همه مسلمانان عصر پیغمبر بلااستثناء یک نوع نظر داشته‌اند و یک نوع عمل کرده‌اند دلیل بر این است که از پیغمبر اکرم تلقی کرده‌اند. و یا اگر همه اصحاب یکی از ائمه اطهار که جز از ائمه دستور نمی‌گرفته‌اند در یک مسئله‌ای وحدت نظر داشته باشند دلیل بر این است که از مکتب امام خود آن را فرا گرفته‌اند. علیهذا از نظر شیعه اجماعی حجت است که مستند به قول پیغمبر یا امام باشد؛ و از این، دو نتیجه گرفته می‌شود:

الف. از نظر شیعه تنها اجماع علمای معاصر پیغمبر یا امام حجت است. پس اگر در زمان ما همه علمای اسلام بدون استثناء بر یک مسئله اجماع نمایند به هیچ وجه برای علمای زمان بعد حجت نیست.

ب. از نظر شیعه اجماع اصالت ندارد؛ یعنی حجیت اجماع از آن نظر نیست که اجماع و اتفاق آراء است، بلکه از آن نظر است که کاشف قول پیغمبر یا امام است.

اما از نظر علمای اهل تسنن اجماع اصالت دارد؛ یعنی اگر علمای اسلامی (و به اصطلاح اهل حلّ و عقد) در یک مسئله در یک زمان (هر زمانی ولو زمان ما) وحدت نظر پیدا کنند حتماً نظرشان صائب است. مدعی هستند که ممکن است بعضی از امت خطا کنند و بعضی نه، اما ممکن نیست همه بالاتفاق خطا نمایند.

از نظر اهل تسنن توافق آراء همه امت در یک زمـان در حکـم وحـی الهی است، و در حقیقت همه امت در حـین توافـق در حکـم پیغمبرنـد کـه آنچه بر آنها القاء می‌شود حکم خداست و خطا نیست.

عقل

حجیت عقل از نظر شیعه به این معنی است که اگر در مـوردی عقـل یک حکم قطعی داشت، آن حکم به حکم اینکه قطعی و یقینی است حجت است.

اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا مسـائل شـرعی در حـوزه حکـم عقل هست تا عقل بتواند حکم قطعی درباره آنها بنماید یا نه؟ مـا بـه ایـن پرسش آنگاه که به تفصیل درباره کلیات مسائل علم اصول بحث می‌کنـیم پاسخ خواهیم گفت.

گروه اخباریین شیعه- چنانکه قبلًا هم بدان اشاره کردیم- عقـل را بـه هیچ وجه حجت نمی‌شمارند.

در میان نحله‌های فقهی اهل تسنن- یعنـی مـذاهب حنفـی، شـافعی، مالکی، حنبلی- ابوحنیفه قیاس را دلیل چهـارم مـی‌شـمارد. از نظـر حنفیهـا منابع فقه چهار است: کتاب، سنت، اجماع، قیاس. قیاس همان چیزی اسـت که در منطق به نام «تمثیل» خواندیم.

مالکیها و حنبلیها، خصوصاً حنبلیها، هیچ گونه توجهی به قیاس ندارنـد، اما شافعیها به پیروی از پیشواشان محمدبن ادریس شافعی حالت بین بـین دارند، یعنی بیش از حنفیهـا بـه حـدیث توجـه دارنـد و بـیش از مالکیهـا و حنبلیها به قیاس.

در اصطلاح فقهای قدیم گاهی به قیاس «رأی» یا «اجتهاد رأی» هم

اطلاق می‌کرده‌اند.

از نظر علمای شیعه، به حکم اینکه قیاس صرفاً پیروی از ظنّ و گمان و خیال است و به حکم اینکه کلیاتی که از طرف شارع مقدس اسلام و جانشینان او رسیده است وافی به جوابگویی است، رجوع به قیاس به هیچ وجه جایز نیست.

درس سوم

تاریخچه مختصر

برای یک دانشجو که می‌خواهد علمی را تحصیل کند و یا اطلاعـاتی درباره آن کسب کند لازم است که آغاز پیدایش آن علم، پدیـد آورنـده آن، سیر تحولی آن علم در طول قرون، قهرمانان و صاحبنظران معروف آن علم و کتابهای معروف و معتبر آن علم را بشناسد و با همـه آنهـا آشـنایی پیـدا کند.

علم اصول از علومی است که در دامن فرهنگ اسلامی تولـد یافتـه و رشد کرده است. معروف این است که مخترع علم اصول محمدبن ادریـس شافعی است. ابن خلدون در مقدمه معروف خود در بخشی که درباره علوم و صنایع بحث می‌کند می‌گوید:

اول کسی که در علم اصول کتاب نوشت، شافعی بود که کتاب معروف خود به نام الرساله را نوشت و در آن رساله درباره اوامر و نواهی و بیان و خبر و نسخ و قیاس منصوص العلّه بحث کرد. پس از او علمای حنفیه در این باره کتاب نوشتند و تحقیقات وسیع به عمل آوردند.

همان‌طور که مرحوم سیدحسن صدر اعلی اللّه مقامه در کتاب نفیس تأسیس‌الشیعهٔ لعلوم الاسلام نوشته‌اند، قبل از شافعی مسائل اصول از قبیل اوامر و نواهی و عام و خاص و غیره مطرح بوده است و درباره هریک از آنها از طرف علمای شیعه رساله نوشته شده است.

شاید بتوان گفت شافعی اول کسی است که رساله جامعی درباره همه مسائل اصول مطروحه در زمان خودش نوشته است.

برخی مستشرقین پنداشته‌اند که اجتهاد در شیعه دویست سال بعد از اهل تسنن پیدا شد، زیرا شیعه در زمان ائمه اطهار نیازی به اجتهاد نداشت و در نتیجه نیازی به مقدمات اجتهاد نداشت. ولی این نظریه به هیچ وجه صحیح نیست.

اجتهاد به معنی صحیح کلمه، یعنی «تفریع» و ردّ فروع بر اصول و تطبیق اصول بر فروع، از زمان ائمه اطهار در شیعه وجود داشته است و ائمه اطهار به اصحابشان دستور می‌دادند که تفریع و اجتهاد نمایند[۱].

---

۱. برای توضیح بیشتر این مطلب رجوع شود به نشریه سالانه «مکتب تشیع» شماره۳ مقاله «اجتهاد در اسلام» به قلم مرتضی مطهری و به جلد دوم کتاب هزاره شیخ طوسی مقاله «الهامی از شیخ الطائفه» به قلم مرتضی مطهری.

البته و بدون شک، به واسطه روایات زیادی که از ائمه اطهار در موضوعات و مسائل مختلف وارد شده است، فقه شیعه بسی غنی‌تر شده است و نیاز به تلاشهای اجتهادی کمتر گردیده است. در عین حال شیعه خود را از تفقه و اجتهاد بی‌نیاز نمی‌دانسته است و ائمه اطهار مخصوصاً دستور تلاش اجتهادمآبانه به برجستگان از اصحاب خود می‌داده‌اند. این جمله در کتب معتبر از ائمه اطهار روایت شده است:

عَلَیْنا الْقاءُ الْاصولِ وَ عَلَیْکُمْ انْ تَفَرَّعوا.

بر ماست که قواعد و کلیات را بیان کنیم و بر شماست که آن قواعد و کلیات را بر فروع و جزئیات تطبیق دهید.

□

در میان علمای شیعه، اولین شخصیت برجسته‌ای که در علم اصول کتبی تألیف کرد و آراء او در علم اصول قرنها مورد بحث بود سیدمرتضی علَم الهدی بود. سیدمرتضی کتب زیادی در علم اصول تألیف کرد. معروف‌ترین کتب او کتاب ذریعه است.

سیدمرتضی برادر سیدرضی است که جامع نهج البلاغه است. سیدمرتضی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری می‌زیسته است. وفاتش در سال ۴۳۶ واقع شده است. سیدمرتضی شاگرد متکلم معروف شیعه شیخ مفید (متوفّا در سال ۴۱۳) است و شیخ مفید شاگرد شیخ صدوق معروف به ابن بابویه (متوفّا در سال ۳۸۱) است که در شهر ری مدفون است.

پس از سید مرتضی شخصیت معروفی که در علم اصول کتاب نوشت و آراء و عقایدش سه چهار قرن نفوذ فوق العاده داشت شیخ ابوجعفر طوسی

(متوفّا در سال ۴۶۰) است.

شیخ طوسی شاگرد سیدمرتضی است و مقداری هم درس شیخ مفید را درک کرده است. حوزه نجف که حدود هزارسال از عمر آن می‌گذرد وسیله این مرد بزرگ تأسیس شد. کتاب اصول شیخ طوسی به نام عُدّة الاصول است.

شخصیت دیگری که کتاب و آرائش در اصول معروف شد صاحب معالم است. وی نامش شیخ حسن است و پسر شهید ثانی صاحب شرح لمعه است. کتاب معالم از کتب معروف علم اصول است و هنوز هم مورد استفاده طلاب علوم دینیه است. صاحب معالم در سال ۱۰۱۱ هجری درگذشته است.

یکی دیگر از این شخصیتها مرحوم وحید بهبهانی است که در سال ۱۱۱۸ متولد شده است و در سال ۱۲۰۸ درگذشته است.

اهمیت مرحوم وحید بهبهانی یکی در این است که شاگردان بسیار مبرّزی با ذوق فقاهت و اجتهاد تربیت کرد از قبیل سید مهدی بحرالعلوم، شیخ جعفر کاشف الغطاء، میرزا ابوالقاسم گیلانی معروف به میرزای قمی و عده‌ای دیگر. دیگر اینکه مبارزه‌ای پیگیر با گروه اخباریین که در آن زمان نفوذ زیادی داشته‌اند کرد و شکست سختی به آنها داد. پیروزی روش فقاهت و اجتهاد بر روش اخباریگری تا حد زیادی مدیون زحمات مرحوم وحید بهبهانی است.

یکی دیگر از این شخصیتها که علم اصول را جلو برد مرحوم میرزا ابوالقاسم گیلانی قمی سابق الذکر است که شاگرد وحید بهبهانی بود و معاصر با فتحعلیشاه و فوق العاده مورد احترام او بوده است. کتاب قوانین الاصول که سالها در حوزه‌های علمیه قدیم تدریس می‌شد و اکنون نیز

مورد استفاده است و کم و بیش تدریس می‌شود اثر این مرد بزرگ است.

در صدساله اخیر مهمترین شخصیت اصولی که همه را تحت الشعاع قرار داده و علم اصول را وارد مرحله جدیدی کرد استاد المتأخرین حاج شیخ مرتضی انصاری است.

این مرد بزرگ در سال ۱۲۱۴ در دزفول متولد شد و پس از تحصیل مقدمات علوم اسلامی و قسمتی فقه و اصول به بلاد مختلف عراق و ایران در جستجوی علمای صاحبنظر مسافرتها کرد و استفاده‌ها نمود و بالاخره رحل اقامت در نجف افکند و در سال ۱۲۶۶ که صاحب جواهر فوت کرد مرجعیت شیعه به او محول شد و در سال ۱۲۸۱ درگذشت. آراء و نظریات او هنوز محور بحث است.

کسانی که بعد از او آمده‌اند همه پیرو مکتب او هستند. هنوز مکتبی که مکتب شیخ انصاری را بکلی دگرگون کند به وجود نیامده است، ولی شاگردان مکتب او آراء و نظریات زیادی براساس همان مکتب آورده‌اند که احیاناً نظر او را نسخ کرده است. شیخ انصاری دو کتاب معروف دارد، یکی فرائد الاصول که در علم اصول است و دیگر مکاسب که در فقه است و هر دو هم اکنون از کتب درسی حوزه‌های علوم دینیه است.

در میان شاگردان مکتب شیخ انصاری از همه معروفتر و مشخصتر مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی صاحب کفایة الاصول است. آراء و نظریات مرحوم آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمی مطرح است.

این مرد بزرگ همان است که فتوا به مشروطیت داد و در برقراری رژیم مشروطه ایران سهم بسزایی دارد و نامش در کتب تاریخ مشروطه ایران همواره برده می‌شود. وی در سال ۱۳۲۹ هجری قمری درگذشت.

بعد از مرحوم آخوند خراسانی نیز آراء و افکار جدید در علم اصول زیاد

پیدا شده است و برخی از آنها فوق العاده از دقت نظر و موشکافی برخوردار است.

در میان علوم اسلامی هیچ علمی به اندازه علم اصول «پویا» و متغیر و متحول نبوده است و هم اکنون نیز شخصیتهای مبرزی وجود دارند که در این علم صاحبنظر شمرده می‌شوند.

علم اصول، نظر به اینکه سروکارش با محاسبات عقلی و ذهنی است و موشکافی زیاد دارد، علمی شیرین و دلپذیر است و ذهن دانشجو را جلب می‌کند. برای ورزش فکری و تمرین دقت ذهن در ردیف منطق و فلسفه است. طلاب علوم قدیمه دقت نظر خود را بیشتر مدیون علم اصول می‌باشند.

درس چهارم

مسائل علم اصول

ما برای آشنایی دانشجویان محترم با مسائل علم اصول کلیاتی ذکر می‌کنیم ولی از ترتیبی که اصولیون دارند پیروی نمی‌کنیم، بلکه ترتیب نوی که خود آن را بهتر می‌دانیم به مطالب می‌دهیم.

قبلًا گفتیم که علم اصول علم دستوری است، یعنی روش و راه استنباط صحیح احکام را از منابع اصلی به ما می‌آموزد. علیهذا مسائل علم اصول همه مربوط است به منابع چهارگانه‌ای که در درس دوم شرح دادیم. از این رو مسائل علم اصول یا مربوط است به کتاب و یا به سنت (و یا به هر دو) و یا به اجماع و یا به عقل.

اکنون می‌گوییم احیاناً ممکن است در مواردی بر بخوریم به اینکه از هیچ یک از منابع چهارگانه نتوانیم حکم اسلامی را استنباط کنیم، یعنی

راه استنباط بر ما مسدود باشد. در این موارد شارع اسلام سکوت نکرده است و یک سلسله قواعد و وظایف عملی- که از آنها به «حکم ظاهری» می‌توانیم تعبیر کنیم- برای ما مقرر کرده است. به دست آوردن وظیفه عملی ظاهری پس از مأیوس شدن از استنباط حکم واقعی نیز خود نیازمند به این است که ما راه و روش و دستور استفاده از آن قواعد را بیاموزیم.

علیهذا علم اصول که علم دستوری است دو قسمت می‌شود. یک قسمت آن عبارت است از دستور استنباط صحیح احکام شرعی واقعی از منابع مربوطه. قسمت دیگر مربوط است به دستور صحیح استفاده از یک سلسله قواعد عملی در صورت یأس از استنباط. ما بخش اول را می‌توانیم «اصول استنباطیه» و بخش دوم را «اصول عملیه» بنامیم و نظر به اینکه اصول استنباطیه یا مربوط است به استنباط از کتاب و یا از سنت و یا اجماع و یا از عقل، مسائل اصول استنباطیه منقسم می‌شود به چهار مبحث. بحث خود را از مبحث کتاب آغاز می‌کنیم.

حجیت ظواهر کتاب

در علم اصول مباحث زیادی که اختصاص به قرآن داشته باشد نداریم. غالب مباحث مربوط به قرآن، مشترک است میان کتاب و سنت. تنها مبحث اختصاصی قرآن مبحث «حجیت ظواهر» است، یعنی آیا ظاهر قرآن قطع نظر از اینکه وسیله حدیثی تفسیر شده باشد حجت است و فقیه می‌تواند آن را مستند قرار دهد یا خیر؟

به نظر عجیب می‌آید که اصولیون چنین مبحثی را طرح کرده‌اند. مگر جای تردید است که یک فقیه می‌تواند ظواهر آیات کریمه قرآن را

مورد استناد قرار دهد؟

این مبحث را اصولیون شیعه برای رد شبهات گروه اخباریین طرح کرده‌اند. اخباریین- چنانکه قبلًا اشاره شد- معتقدند که احدی غیر از معصومین حق رجوع و استفاده و استنباط از آیات قرآن را ندارد، و به عبارت دیگر: همواره استفاده مسلمین از قرآن باید به صورت غیر مستقیم بوده باشد، یعنی به وسیله اخبار و روایات وارده از اهل بیت.

اخباریین در این مدعا به اخباری استناد می‌کنند که «تفسیر به رأی» را منع کرده است. اخباریون مدعی هستند که معنی هر آیه‌ای را از حدیث باید استفسار کرد، فرضاً ظاهر آیه‌ای بر مطلبی دلالت کند ولی حدیثی آمده باشد و بر ضد ظاهر آن آیه باشد، ما باید به مقتضای حدیث عمل کنیم و بگوییم معنی واقعی آیه را ما نمی‌دانیم. علیهذا اخبار و احادیث «مقیاس» آیات قرآنیه‌اند.

ولی اصولیون ثابت می‌کنند که استفاده مسلمین از قرآن به صورت مستقیم است، معنی تفسیر به رأی که نهی شده این نیست که مردم حق ندارند با فکر و نظر خود معنی قرآن را بفهمند، بلکه مقصود این است که قرآن را براساس میل و هوای نفس و مغرضانه نباید تفسیر کرد.

اصولیون می‌گویند خود قرآن تصریح می‌کند و فرمان می‌دهد که مردم در آن «تدبر» کنند و فکر خود را در معانی بلند قرآن به پرواز درآورند، پس مردم حق دارند که مستقیماً معانی آیات قرآنیه را در حدود توانایی به دست آورند و عمل نمایند. بعلاوه در اخبار متواتره وارد شده که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار از اینکه اخبار و احادیث مجعوله پیدا شده و به نام آنها شهرت یافته نالیده و رنج برده‌اند و برای جلوگیری از آنها مسئله «عرضه بر قرآن» را طرح کرده‌اند. فرموده‌اند که هر حدیثی که از ما روایت شده بر قرآن

عرضه کنید اگر دیدید مخالف قرآن است بدانید که ما نگفته‌ایم، آن را به دیوار بزنید.

پس معلوم می‌شود برعکس ادعای اخباریین احادیث معیار و مقیاس قرآن نیستند بلکه قرآن معیار و مقیاس اخبار و روایات و احادیث است.

ظواهر سنت

درباره حجیت ظواهر سنت احدی بحثی ندارد ولی در باب سنت- که مقصود همان اخبار و روایات است که قول یا فعل یا تقریر پیغمبر یا امام را بازگو کرده است- دو مطلب مهم وجود دارد که اصولیون درباره آنها بحث می‌کنند. یکی حجیت خبر واحد است، دیگر مسئله تعارض اخبار و روایات است. از این رو دو فصل مهم و پرشاخه در علم اصول باز شده یکی به نام «خبر واحد» و دیگر به نام «تعادل و تراجیح».

خبر واحد

خبر واحد یعنی روایتی که از پیغمبر یا امام نقل شده ولی راوی یک نفر است و یا چند نفرند ولی به مرحله تواتر نرسیده است، یعنی در مرحله‌ای نیست که موجب یقین بشود. آیا چنین اخباری را می‌توان مبنای استنباط قرار داد یا نه؟

اصولیون معتقدند که اگر راوی یا راویان عادل باشند و لااقل اگر اطمینانی به راستگویی آنان باشد می‌توان روایات آنها را مورد استناد قرار داد. یکی از ادلّه اصولیون بر این مدعا آیه «نبأ» است که می‌فرماید:

انْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنوا ۱

اگر فاسقی خبری به شما داد درباره خبر او تحقیق کنید و تحقیق نکرده به آن ترتیب اثر ندهید.

مفهوم آیه این است که اگر فرد عادل و مورد اعتمادی خبری به شما داد ترتیب اثر بدهید. پس مفهوم این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد است.

تعادل و تراجیح

اما مسئله تعارض اخبار و روایات. بسیار اتفاق می‌افتد که در مورد یک چیز اخبار و روایات با یکدیگر تعارض دارند و بر ضد یکدیگرند. مثلًا آیا در رکعت سوم و چهارم نماز یومیّه لازم است تسبیحات اربعه سه بار گفته شود یا یک نوبت کافی است؟ از برخی روایات استفاده می‌شود که لازم است سه مرتبه خوانده شود و از یک روایت استفاده می‌شود که یک مرتبه کافی است. یا درباره اینکه فروختن کود آدمی جایز است یا نه، روایات مختلف است.

در این گونه روایات چه باید کرد؟ آیا باید گفت: اذا تعارضا تساقطا یعنی در اثر تعارض هر دو سقوط می‌کنند و مانند این است که روایتی نداریم، یا مخیّریم که به هرکدام که می‌خواهیم عمل کنیم، و یا باید عمل به احتیاط کنیم و هر روایت که با احتیاط مطابقتر است به آن عمل کنیم (مثلًا در مسئله تسبیحات اربعه به روایتی عمل کنیم که می‌گوید سه نوبت بخوان، و در مسئله خرید و فروش کود آدمی به آن روایت عمل کنیم که

---

۱. حجرات/ ۶

می‌گوید جایز نیست) و یا راه دیگری در کار است؟.

اصولیون ثابت می‌کنند که اولًا تا حدی که ممکن است باید میان روایات مختلف جمع کرد (الجمع مهما امکن اولی من الطرح)[1]. اگر جمع میان آنها ممکن نشد باید دید یک طرف بر طرف دیگر از یک لحاظ (مثلًا از حیث اعتبار سند یا از حیث مشهور بودن میان علما و یا از حیث مخالف تقیّه بودن و غیر اینها) رجحان دارد یا ندارد. اگر یک طرف رجحان دارد همان طرف راجح را می‌گیریم و طرف دیگر را طرح می‌کنیم، و اگر از هر حیث مساوی هستند و رجحانی در کار نیست، مخیّریم که به هرکدام بخواهیم عمل کنیم.

در خود اخبار و احادیث دستور رسیده است که در موقع تعارض اخبار چه باید کرد. اخباری که ما را به طرز حل مشکل تعارض اخبار و روایات راهنمایی می‌کند «اخبار علاجیّه» نامیده می‌شوند.

اصولیون نظر خود را درباره تعارض اخبار و روایات به استناد همین اخبار علاجیه ابراز داشته‌اند. اصولیون نام آن باب از اصول را که درباره این مسئله بحث می‌کند باب «تعادل و تراجیح» نهاده‌اند.

«تعادل» یعنی تساوی و برابری. «تراجیح» جمع ترجیح است و به معنی ترجیحات است، یعنی بابی که در آن باب درباره صورت تساوی و برابری روایات متعارض و درباره صورت نابرابری و راجح بودن بعضی بر بعضی سخن می‌گویند.

□

از آنچه گفتیم معلوم شد که مسئله حجیت ظواهر، مربوط است به

---

۱. [جمع میان روایات مختلف تا آنجا که ممکن است، بهتر است از دورافکندن آنها.]

قرآن مجید، و مسئله حجیت خبر واحد و مسئله تعارض ادلّه مربوط است به سنت. اکنون باید بدانیم که یک سلسله مسائل در اصول مطرح می‌شود کـه مشترک است میان کتاب و سنت. در درس آینده درباره آنها سخن خـواهیم گفت.

درس پنجم

مسائل مشترک کتاب و سنت

در درس گذشته به پاره‌ای مسائل اصولی که از مختصات «کتاب» و یا از مختصات «سنت» بود اشاره کردیم و در پایان درس گفتیم که پاره‌ای از مسائل اصولی، هم مربوط به کتاب است و هم مربوط به سنت. در این درس به همین مسائل مشترک و به تعبیر جامعتر «مباحث مشترک» می‌پردازیم. مباحث مشترک عبارت است از:

الف. مبحث اوامر.

ب. مبحث نواهی.

ج. مبحث عام و خاص.

د. مبحث مطلق و مقید.

هـ مبحث مفاهیم.

و. مبحث مجمل و مبیّن.

ز. مبحث ناسخ و منسوخ.

اکنون در حدود آشنایی با اصطلاحات، درباره هریک از اینها توضیح مختصری می‌دهیم.

مبحث اوامر

«اوامر» جمع امر است. امر یعنی فرمان. از جمله افعالی که در زبان عربی و هر زبان دیگر هست «فعل امر» است. مثلاً فعل «بدان» در فارسی و «اِعْلَمْ» در عربی فعل امر است.

بسیاری از تعبیرات که در کتاب یا سنت آمده است به صورت فعل امر است. در اینجا پرسشهای زیادی برای فقیه طرح می‌شود که اصولیون باید پاسخ آن را روشن کنند. مثلاً آیا امر دلالت بر وجوب می‌کند یا بر استحباب یا بر هیچ کدام؟ آیا امر دلالت بر فوریت می‌کند یا بر تراخی؟ آیا امر دلالت بر «مرّة» می‌کند یا تکرار؟.

مثلاً در آیه کریمه وارد شده است:

> خُذْ مِنْ امْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکّیهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ انَّ صَلوتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ[1].
>
> از اموال مسلمین زکات بگیر، به این وسیله آنان را پاک و پاکیزه می‌گردانی، و به آنها «دعا کن» که دعای تو موجب آرامش آنهاست.

---

۱. توبه/ ۱۰۳

کلمه «صلِّ» در آیه شریفه به معنی «دعا کن» یا «درود بفرست» است. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا اولًا دعا کردن که با صیغه امر فرمان داده شده واجب است یا نه؟ به عبارت دیگر آیا امر در اینجا دلالت بر وجوب می‌کند یا نه؟ ثانیاً آیا فوریت دارد یا نه؟ یعنی آیا واجب است بلافاصله پس از دریافت مالیات خدایی (زکات) درود فرستاده شود یا اگر فاصله هم بشود مانعی ندارد؟ ثالثاً آیا یک بار دعا کردن کافی است یا این عمل مکرر باید انجام یابد؟.

اصولیون به تفصیل درباره همه اینها بحث می‌کنند و ما در اینجا مجال بحث بیشتر نداریم. افرادی که رشته فقه و اصول را به عنوان رشته اختصاصی انتخاب کرده‌اند به تفصیل با آنها آشنا خواهند شد.

مبحث نواهی

«نهی» یعنی بازداشتن، نقطه مقابل امر است. مثلًا اگر به فارسی بگوییم «شراب ننوش» و یا به عربی بگوییم «لا تشرب الخمر» نهی است.

در باب نهی هم این پرسش پیش می‌آید که آیا نهی دلالت بر حرمت می‌کند یا بر کراهت، و یا بر هیچ کدام دلالت نمی‌کند بلکه دلالت بر اعم از حرمت و کراهت می‌کند، یعنی فقط دلالت می‌کند بر اینکه شیء مورد نظر ناپسند است اما اینکه این ناپسندی در حد حرمت است که مرتکب آن مستحق عقوبت است یا در حد کراهت است و مرتکب آن مستحق ملامت است نه عقوبت، مورد دلالت نهی نیست. و همچنین آیا نهی دلالت می‌کند بر ابدیت، یعنی بر اینکه هیچ گاه نباید آن کار را مرتکب شد، یا صرفاً دلالت می‌کند بر لزوم ولو در یک مدت موقت.

اینها پرسشهایی است که علم اصول به آنها پاسخ می‌دهد.

مبحث عام و خاص

ما در قوانین مدنی و جزائی بشری می‌بینیم که یک قانون را به صورت کلی و عام ذکر می‌کنند که شامل همه افراد موضوع قانون می‌شود. بعد در جای دیگر درباره گروهی از افراد همان موضوع حکمی ذکر می‌کنند که برخلاف آن قانون کلی و عام است.

در اینجا چه باید کرد؟ آیا این دو ماده قانون را باید متعارض یکدیگر تلقی کنیم و یا چون یکی از این دو ماده قانون نسبت به دیگری عام است و دیگری خاص است باید آن خاص را به منزله یک استثناء برای آن عام تلقی کنیم و اینها را متعارض بدانیم؟.

مثلًا در قرآن مجید وارد شده است که:

وَ الْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلثَةَ قُروءٍ[1].

زنان مطلّقه لازم است بعد از طلاق تا سه عادت ماهانه صبر کنند و شوهر نکنند (عدّه نگه دارند). پس از آن آزادند در اختیار شوهر.

اکنون فرض کنید که در حدیث معتبر وارد شده است که اگر زنی به عقد مردی درآید و پیش از آنکه رابطه زناشویی میان آنها برقرار شود زن مطلّقه شود، لازم نیست زن عدّه نگه دارد.

در اینجا چه بکنیم؟ آیا این حدیث را معارض قرآن تلقی کنیم و در نتیجه همان‌طور که دستور رسیده است آن را دور بیندازیم و به سینه دیوار بزنیم؟ یا خیر، این حدیث در حقیقت مفسّر آن آیه است و به منزله

---

۱. بقره/ ۲۲۸

استثنایی است در بعضی مصادیق آن و به هیچ وجه معارض نیست.

البته نظر دوم صحیح است، زیرا معمول مخاطبات آدمیان این است که ابتدا یک قانون را به صورت کلی ذکر می‌کنند و سپس موارد استثناء را بیان می‌نمایند. قرآن هم براساس محاورات عمومی بشری با بشر سخن گفته است و از طرف دیگر خود قرآن حدیث پیغمبر را معتبر شمرده و گفته است:

ما اتیکُمُ الرَّسولُ فَخُذوهُ وَ ما نَها کُمْ عَنْهُ فَانْتَهوا[۱].

آنچه پیامبر برای شما آورده بگیرید و عمل نمایید.

در این گونه موارد، خاص را به منزله استثناء برای عام تلقی می‌کنیم و می‌گوییم عام را وسیله خاص «تخصیص» می‌دهیم، و یا می‌گوییم خاص «مخصِّص» عام است.

مطلق و مقید

مطلق و مقید هم چیزی است شبیه عام و خاص، چیزی که هست عام و خاص در مورد افراد است و مطلق و مقید در مورد احوال و صفات. عام و خاص در مورد اموری است کلی که دارای افراد موجود متعدد و احیاناً بی‌نهایت است و بعضی از انواع و یا افراد آن عام به وسیله دلیل خاص از آن عموم خارج شده‌اند، ولی مطلق و مقید مربوط است به طبیعت و ماهیتی که متعلّق تکلیف است و مکلف موظف است آن را ایجاد نماید.

---

۱. حشر/ ۷

اگر آن طبیعت متعلَّق تکلیف قید خاص نداشته باشد مطلق است و اگر قید خاص برای آن در نظر بگیریم مقید است.

مثلًا در مثالی که قبلًا ذکر کردیم به پیغمبر اکرم امر شده که هنگام اخذ زکات از مسلمین به آنها دعا کن و درود بفرست (صَلِّ عَلَیْهِمْ). این دستور از آن نظر که مثلًا با صدای بلند باشد یا آهسته، در حضور جمع باشد و یا حضور خود طرف کافی است، مطلق است.

اکنون می‌گوییم اگر دلیل دیگری از قرآن یا حدیث معتبر نداشته باشیم که یکی از قیود بالا را ذکر کرده باشد ما به اطلاق جمله «وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ» عمل می‌کنیم، یعنی آزادیم که به هر صورت بخواهیم انجام دهیم. ولی اگر دلیل دیگری معتبر پیدا شد و گفت که مثلًا این عمل باید با صدای بلند باشد و یا باید در حضور جمع و در مسجد باشد، در اینجا مطلق را حمل بر مقید می‌کنیم یعنی آن دلیل دیگر را مقیِّدِ (به کسر یاء) این جمله قرار می‌دهیم. نام این عمل «تقیید» است.

مبحث مفاهیم

کلمه «مفهوم» در اصطلاح در مقابل «منطوق» است. فرض کنید شخصی می‌گوید: «اگر همراه من تا خانه من بیایی من فلان کتاب را به تو می‌دهم.» این جمله در حقیقت یک جمله است به جای دو جمله:

الف. اگر همراه من تا خانه من بیایی من آن کتاب را می‌دهم.

ب. اگر همراه من تا خانه من نیایی آن کتاب را نمی‌دهم.

پس در اینجا دو رابطه وجود دارد: رابطه مثبت و رابطه منفی. رابطه مثبت میان همراهی کردن و کتاب دادن در متن جمله آمده و مورد تلفظ و نطق قرار گرفته است. از این رو آن را «منطوق» می‌گویند. ولی رابطه منفی

به لفظ نیامده و متعلَّق نطق قرار نگرفته است اما عرفاً از چنین جمله‌ای فهمیده می‌شود. از این رو آن را «مفهوم» می‌خوانند.

ما در بحث حجیت خبر واحد خواندیم که اصولیون از آیه شریفه «نبأ» که می‌فرماید: انْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنوا (اگر فاسقی خبری برای شما آورد درباره‌اش تحقیق کنید و تحقیق نکرده ترتیب اثر ندهید) حجیت خبر واحد را در صورتی که راوی عادل باشد استفاده کرده‌اند.

این، استفاده از «مفهوم» آیه شریفه است. «منطوق» آیه این است که به خبر فاسق ترتیب اثر ندهید، اما مفهوم آیه این است که به خبر عادل ترتیب اثر بدهید.

مجمل و مبیّن

بحث مجمل و مبیّن چندان اهمیتی ندارد. مقصود این است که گاهی تعبیری در لسان شارع می‌رسد که مفهومش ابهام دارد و مقصود روشن نیست، مثل مفهوم «غِنا»، و در دلیل دیگر چیزی یافت می‌شود که روشن کننده است. در این صورت می‌توان به وسیله آن «مبیّن» رفع ابهام از «مجمل» کرد.

معمولًا اهل ادب به بعضی تعبیرات مجمل در کلمات پیشوایان ادب برمی‌خورند که در مفهومش در می‌مانند، بعد با پیدا کردن قرائن روشنگر رفع ابهام می‌کنند.

ناسخ و منسوخ

گاهی دستوری در قرآن و سنت رسیده است که «موقت» بوده است یعنی پس از مدتی دستور دیگر رسیده است و به اصطلاح دستور اول را لغو

کرده است.

مثلًا در قرآن کریم ابتدا درباره زنان شوهردار اگر مرتکب فحشا شوند دستور رسید که در خانه آنها را حبس ابد کنند تا مرگشان فرا رسد یا خدا راهی برای آنها مقرر دارد. بعد راهی که برای آنها مقرر شد این بود که دستور رسید به‌طور کلی اگر مردان زن‌دار و یا زنان شوهردار مرتکب فحشا شوند باید «رَجم» (سنگسار) شوند.

یا مثلًا در ابتدا دستور رسیده بود که در ماه مبارک رمضان حتی در شب نیز مردان با زنان خود نزدیکی نکنند، بعد این دستور لغو شد و اجازه داده شد.

برای یک فقیه لازم است که ناسخ و منسوخ را از یکدیگر تمیز دهد. درباره نسخ، مسائل زیادی هست که اصولیون متعرض آنها شده‌اند.

درس ششم

اجماع و عقل

اجماع

یکی از منابع فقه «اجماع» است. در علم اصول درباره حجیت اجماع و ادلّه آن و بالتبع طریق بهره برداری از آن بحث می‌شود.

یکی از مباحث مربوط به اجماع این است که چه دلیلی بر حجیت آن هست؟ اهل تسنن مدعی هستند که پیغمبر اکرم فرموده است: لاتجتمع امتی علی خطاء یعنی همه امت من بر یک امر باطل اتفاق نظر پیدا نخواهند کرد. پس اگر همه امت در یک مسئله اتفاق نظر پیدا کردند معلوم می‌شود مطلب درست است.

طبق این حدیث همه امت مجموعاً در حکم شخص پیغمبرند و معصوم از خطا می‌باشند، قول همه امت به منزله قول پیغمبر است، همه

امت مجموعاً هنگام وحدت نظر معصومند.

بنا بر نظر اهل تسنن نظر به اینکه مجموع امت معصومند پس در هر زمان چنین توافق نظری حاصل شود مثل این است که وحی الهی بر پیغمبر اکرم نازل شده باشد.

ولی شیعه اولًا چنین حدیثی را از رسول اکرم مسلّم نمی‌شمارد. ثانیاً می‌گوید: راست است که محال است همه امت بر ضلالت و گمراهی وحدت پیدا کنند، اما این بدان جهت است که همواره یک فرد معصوم در میان امت هست. اینکه مجموع امت از خطا معصوم است از آن جهت است که یکی از افراد امت معصوم است، نه از آن جهت که از مجموع «نامعصوم‌ها» یک «معصوم» تشکیل می‌شود. ثالثاً عادتاً هم شاید ممکن نباشد که همه امت بالاتفاق در اشتباه باشند، ولی آنچه به نام اجماع در کتب فقه یا کلام نام برده می‌شود اجماع امت نیست، اجماع گروه است، منتها گروه اهل حلّ و عقد، یعنی علمای امت. تازه اتفاق همه علمای امت نیست، علمای یک فرقه امت است.

این است که شیعه برای اجماع اصالت– آنچنانکه اهل تسنن قائلند– قائل نیست. شیعه برای اجماع آن اندازه حجیت قائل است که کاشف از سنت باشد.

به عقیده شیعه هرگاه در مسئله‌ای فرضاً هیچ دلیلی نداشته باشیم اما بدانیم که عموم یا گروه زیادی از صحابه پیغمبر یا صحابه ائمه که جز به دستور عمل نمی‌کرده‌اند به گونه‌ای خاص عمل می‌کرده‌اند، کشف می‌کنیم که در اینجا دستوری بوده است و به ما نرسیده است.

اجماع محصَّل و اجماع منقول

اجماع– چه به گونه‌ای که اهل تسنن پذیرفته‌اند و چه به گونه‌ای که شیعه بدان اعتقاد دارد– بر دو قسم است: یا محصّل است یا منقول. اجماع محصّل یعنی اجماعی که خود مجتهد در اثر تفحص در تاریخ و آراء و عقاید صحابه رسول خدا یا صحابه ائمه یا مردم نزدیک به عصر ائمه مستقیماً به دست آورده است.

اجماع منقول یعنی اجماعی که خود مجتهد مستقیماً اطلاعی از آن ندارد بلکه دیگران نقل کرده‌اند که این مسئله اجماعی است. اجماع محصل البته حجت است، ولی اجماع منقول اگر از نقلی که شده است یقین حاصل نشود قابل اعتماد نیست. علیهذا اجماع منقول به خبر واحد حجت نیست، هر چند سنت منقول به خبر واحد حجت است.

عقل

عقل یکی از منابع چهارگانه احکام است. مقصود این است که گاهی ما یک حکم شرعی را به دلیل عقل کشف می‌کنیم؛ یعنی از راه استدلال و برهان عقلی کشف می‌کنیم که در فلان مورد فلان حکم وجوبی یا تحریمی وجود دارد و یا فلان حکم چگونه است و چگونه نیست.

حجیت عقل، هم به حکم عقل ثابت است (آفتاب آمد دلیل آفتاب) و هم به تأیید شرع. اساساً ما حقانیت شرع و اصول دین را به حکم عقل ثابت می‌کنیم، چگونه ممکن است از نظر شرعی عقل را حجت ندانیم.

اصولیون بحثی منعقد کرده‌اند به نام «حجیت قطع» یعنی حجیت علم جزمی. در آن مبحث، مفصل در این باره بحث کرده‌اند. اخباریین منکر حجیت عقل می‌باشند ولی سخنشان ارزشی ندارد.

مسائل اصولیِ مربوط به عقل دو قسمت است: یک قسمت مربوط است به «ملاکات» و «مناطات» احکام و به عبارت دیگر به «فلسفه احکام»، قسمت دیگر مربوط است به لوازم احکام.

اما قسمت اول: توضیح اینکه یکی از مسلمات اسلامی، خصوصاً از نظر ما شیعیان، این است که احکام شرعی تابع و منبعث از یک سلسله مصالح و مفاسد واقعی است؛ یعنی هر امر شرعی به علت یک مصلحتِ لازم الاستیفاء است و هر نهی شرعی ناشی از یک مفسده واجب الاحتراز است. خداوند متعال برای اینکه بشر را به یک سلسله مصالح واقعی که سعادت او در آن است برساند یک سلسله امور را واجب یا مستحب کرده است، و برای اینکه بشر از یک سلسله مفاسد دور بماند او را از پاره‌ای کارها منع کرده است. اگر آن مصالح و مفاسد نمی‌بود نه امری بود و نه نهیی؛ و آن مصالح و مفاسد و به تعبیر دیگر آن حکمتها به نحوی است که اگر عقل انسان به آنها آگاه گردد همان حکم را می‌کند که شرع کرده است.

این است که اصولیون- و همچنین متکلمین- می‌گویند که چون احکام شرعی تابع و دائر مدار حکمتها و مصلحتها و مفسده‌هاست- خواه آن مصالح و مفاسد مربوط به جسم باشد یا به جان، مربوط به فرد باشد یا به اجتماع، مربوط به حیات فانی باشد یا به حیات باقی- پس هرجا که آن حکمتها وجود دارد حکم شرعی مناسب هم وجود دارد، و هرجا که آن حکمتها وجود ندارد حکم شرعی هم وجود ندارد.

حالا اگر فرض کنیم در مورد بخصوصی از طریق نقل هیچ گونه حکم شرعی به ما ابلاغ نشده است ولی عقل به‌طور یقین و جزم به حکمت خاصی در ردیف سایر حکمتها پی ببرد، کشف می‌کند که حکم شارع چیست. در حقیقت عقل در این گونه موارد صغرا و کبرای منطقی تشکیل

می‌دهد به این ترتیب:

۱. در فلان مورد مصلحت لازم الاستیفائی وجود دارد. (صغرا).

۲. هرجا که مصلحت لازم الاستیفائی وجود داشته باشد قطعاً شارع بی‌تفاوت نیست بلکه استیفاء آن را امر می‌کند. (کبرا).

۳. پس در مورد بالا حکم شرع این است که باید آن را انجام داد.

مثلًا در زمان شارع، تریاک و اعتیاد به آن وجود نداشته است و ما در ادلّه نقلیّه دلیل خاصی درباره تریاک نداریم اما به دلائل حسی و تجربی زیانها و مفاسد اعتیاد به تریاک محرز شده است، پس ما در اینجا با عقل و علم خود به یک «ملاک» یعنی یک مفسده لازم الاحتراز در زمینه تریاک دست یافته‌ایم. ما به حکم اینکه می‌دانیم که چیزی که برای بشر مضر باشد و مفسده داشته باشد از نظر شرعی حرام است حکم می‌کنیم که اعتیاد به تریاک حرام است.

اگر ثابت شود که سیگار سرطانزاست یک مجتهد به حکم عقل حکم می‌کند که سیگار شرعاً حرام است.

متکلمین و اصولیون تلازم عقل و شرع را «قاعده ملازمه» می‌نامند، می‌گویند: کل ما حکم به العقل حکم به الشرع یعنی هرچه عقل حکم کند شرع هم طبق آن حکم می‌کند.

ولی البته این در صورتی است که عقل به یک مصلحت لازم الاستیفاء و یا مفسده لازم الاحتراز به‌طور قطع و یقین پی ببرد و به اصطلاح به «ملاک» و «مناط» واقعی به‌طور یقین و بدون شبهه دست یابد، و الّا با صِرف ظنّ و گمان و حدس و تخمین نمی‌توان نام حکم عقل را بر آن نهاد. قیاس به همین جهت باطل است که ظنّی و خیالی است نه عقلی و قطعی. آنگاه که به «مناط» قطعی دست یابیم آن را «تنقیح مناط»

می‌نامیم.

متعاکساً در مواردی که عقل به مناط احکام دست نمی‌یابد ولی می‌بیند که شارع در اینجا حکمی دارد، حکم می‌کند که قطعاً در اینجا مصلحتی در کار بوده و الّا شارع حکم نمی‌کرد. پس عقل همان‌طور که از کشف مصالح واقعی حکم شرعی را کشف می‌کند، از کشف حکم شرعی نیز به وجود مصالح واقعی پی می‌برد.

لهذا همان‌طور که می‌گویند: کل ما حکم به العقل حکم به الشرع، می‌گویند: کل ما حکم به الشرع حکم به العقل.

اما قسمت دوم یعنی لوازم احکام: هر حکم از طرف هر حاکم عاقل و ذی شعور طبعاً یک سلسله لوازم دارد که عقل باید در مورد آنها قضاوت کند که آیا فلان حکم، لازم فلان حکم هست یا نه، و یا فلان حکم مستلزم نفی فلان حکم هست یا نه؟.

مثلًا اگر امر به چیزی بشود، مثلًا حج، و حج یک سلسله مقدمات دارد از قبیل گرفتن گذرنامه، گرفتن بلیط، تلقیح، احیاناً تبدیل پول، آیا امر به حج مستلزم امر به مقدمات آن هم هست یا نه؟ به عبارت دیگر: آیا وجوب یک چیز مستلزم وجوب مقدمات آن چیز هست یا نه؟.

در حرامها چطور؟ آیا حرمت چیزی مستلزم حرمت مقدمات آن هست یا نه؟.

مسئله دیگر: انسان در آنِ واحد قادر نیست دو کاری که ضد یکدیگرند انجام دهد، مثلًا در آنِ واحد هم نماز بخواند و هم به کار تطهیر مسجد که فرضاً نجس شده بپردازد، بلکه انجام یک کار مستلزم ترک ضد آن کار است. حالا آیا امر به یک شیء مستلزم این هست که از ضد آن نهی شده باشد؟ آیا هر امری چندین نهی را (نهی از اضداد مأمورٌ به را) به دنبال

خود می‌کشد یا نه؟.

مسئله دیگر: اگر دو واجب داشته باشیم که امکان ندارد هر دو را در آنِ واحد با یکدیگر انجام دهیم بلکه ناچاریم یکی از آندو را انتخاب کنیم، در این صورت اگر یکی از آن دو واجب از دیگری مهمتر است قطعاً «اهم» (مهمتر) را باید انتخاب کنیم.

حالا این سؤال پیش می‌آید که آیا در این صورت تکلیف ما به «مهم» به واسطه تکلیف ما به «اهم» به کلی ساقط شده است یا سقوطش در فرضی است که عملًا اشتغال به «اهم» پیدا کنیم؟ نتیجه این است که آیا اگر اساساً رفتیم و خوابیدیم، نه اهم را انجام دادیم و نه مهم را، فقط یک گناه مرتکب شده‌ایم و آن ترک تکلیف اهم است و اما نسبت به تکلیف مهم گناهی مرتکب نشده‌ایم چون او به هر حال ساقط بوده است، یا دو گناه مرتکب شده‌ایم، زیرا تکلیف مهم آنگاه از ما ساقط بود که عملًا اشتغال به انجام تکلیف اهم پیدا کنیم، حالا که رفته‌ایم خوابیده‌ایم دو گناه مرتکب شده‌ایم؟.

مثلًا دو نفر در حال غرق شدن‌اند و ما قادر نیستیم هر دو را نجات دهیم اما قادر هستیم که یکی از آندو را نجات دهیم. یکی از این دو نفر متقی و پرهیزکار و خدمتگزار به خلق خداست و دیگری فاسق و موذی است ولی به هر حال نفسش محترم است.

طبعاً ما باید آن فرد مؤمن پرهیزکار خدمتگزار را که وجودش برای خلق خدا مفید است ترجیح دهیم؛ یعنی نجات او «اهم» است و نجات آن فرد دیگر «مهم» است.

حالا اگر ما عصیان کردیم و بی‌اعتنا شدیم و هر دو نفر هلاک شدند آیا دو گناه مرتکب شده‌ایم و در خون دو نفر شریکیم یا یک گناه، یعنی

فقط نسبت به هلاکت فرد مؤمن مقصریم اما نسبت به هلاکت دیگری تقصیرکار نیستیم؟.

مسئله دیگر: آیا ممکن است یک کار از دو جهت مختلف، هم حرام باشد و هم واجب، یا نه؟ در اینکه یک کار از یک جهت و یک حیث ممکن نیست هم حرام باشد و هم واجب، بحثی نیست. مثلًا ممکن نیست تصرف در مال غیر بدون رضای او از آن حیث که تصرف در مال غیر است هم واجب باشد و هم حرام. اما از دو حیث چطور؟ مثلًا نماز خواندن در زمین غصبی- قطع نظر از اینکه در این موارد شارع شرط نماز را مباح بودن مکان نمازگزار قرار داده است- از یک حیث تصرف در مال غیر است، زیرا حرکت روی زمین غیر و بلکه استقرار در زمین غیر تصرف در مال او است، و از طرف دیگر با انجام دادن اعمال به صورت خاص عنوان نماز پیدا می‌کند. آیا می‌شود این کار از آن جهت که نماز است واجب باشد و از آن جهت که تصرف در مال غیر است حرام بوده باشد؟.

در هر چهار مسئله بالا این عقل است که می‌تواند با محاسبات دقیق خود تکلیف را روشن کند. اصولیون بحثهای دقیقی در چهار مسئله بالا آورده‌اند.

از این چهار مسئله، مسئله اول به نام «مقدمه واجب»، مسئله دوم به نام «امر به شیء مقتضی نهی از ضد است»، مسئله سوم به نام «ترتب» و مسئله چهارم به نام «اجتماع امر و نهی» نامیده می‌شود.

□

از آنچه از درس چهارم تا اینجا گفتیم معلوم شد که مسائل علم اصول به‌طور کلی دو بخش است: بخش «اصول استنباطی» و بخش «اصول عملی». بخش اصول استنباطی نیز به نوبه خود بر دو قسم است:

قسم نقلی و قسم عقلی، و قسم نقلی شامل همه مباحث مربوط به کتـاب و سنت و اجماع است و قسم عقلی صرفاً مربوط به عقل است.

درس هفتم

اصول عملیه

گفتیم که فقیه برای استنباط حکم شرعی بـه منـابع چهارگانـه رجـوع می‌کند. فقیه گاهی در رجوع خود موفق و کامیاب می‌گردد و گاه نـه. یعنـی گاهی (و البته غالباً) به صورت یقینی و یا ظنّیِ معتبر (یعنی ظنّی کـه شـارع اعتبار آن را تأیید کرده است) به حکم واقعی شرعی نائـل مـی‌گـردد، پـس تکلیفش روشن است، یعنی می‌داند و یـا ظـنّ قـوی معتبـر دارد کـه شـرع اسلام از او چه می‌خواهد. ولی گاهی مأیوس و ناکام می‌شود یعنی تکلیف و حکم اللّٰه را کشف نمی‌کند و بلاتکلیف و مردد می‌ماند. در اینجـا چـه بایـد بکند؟ آیا شارع و یا عقل و یا هر دو وظیفه و تکلیفی در زمینه دست نارسی به تکلیف حقیقی معین کرده است یا نه؟ و اگر معین کرده است چیست؟.

جواب این است که آری، شارع وظیفه معین کرده است، یعنی یک

سلسله ضوابط و قواعدی برای چنین شرایطی معین کرده است. عقل نیز در برخی موارد مؤید حکم شرع است، یعنی حکم استقلالی عقل نیز عین حکم شرع است، و در برخی موارد دیگر لااقل ساکت است یعنی حکم استقلالی ندارد و تابع شرع است.

علم اصول در بخش «اصول استنباطیه» دستور صحیح استنباط احکام واقعی را به ما می‌آموزد، و در بخش «اصول عملیه» دستور صحیح اجرا و استفاده از ضوابط و قواعدی که برای چنین شرایطی در نظر گرفته شده به ما می‌آموزد.

چهار اصل عملی

اصول عملیه کلیه که در همه ابواب فقه مورد استعمال دارد چهارتاست:

۱. اصل برائت.

۲. اصل احتیاط.

۳. اصل تخییر.

۴. اصل استصحاب.

هریک از این اصول چهارگانه مورد خاصی دارد که لازم است بشناسیم. اول این چهار اصل را تعریف می‌کنیم.

«اصل برائت» یعنی اصل، این است که ذمّه ما بری است و ما تکلیفی نداریم. «اصل احتیاط» یعنی اصل این است که بر ما لازم است عمل به احتیاط کنیم و طوری عمل کنیم که اگر تکلیفی در واقع و نفس الامر وجود دارد انجام داده باشیم. «اصل تخییر» یعنی اصل این است که ما مخیّریم که یکی از دوتا را به میل خود انتخاب کنیم. «اصل

استصحاب» یعنی اصل این است که آنچه بوده است بر حالت اولیه خود باقی است و خلافش نیامده است.

حالا ببینیم در چه موردی باید بگوییم اصل، برائت است و در چه مورد باید بگوییم اصل، احتیاط یا تخییر یا استصحاب است. هریک از اینها مورد خاص دارد و علم اصول این موارد را به ما می‌آموزد.

اصولیون می‌گویند: اگر از استنباط حکم شرعی ناتوان ماندیم و نتوانستیم تکلیف خود را کشف کنیم و در حال شک باقی ماندیم، یا این است که شک ما توأم با یک علم اجمالی هست و یا نیست، مثل اینکه شک می‌کنیم در اینکه آیا در عصر غیبت امام، در روز جمعه نماز جمعه واجب است یا نماز ظهر؟ پس هم در وجوب نماز جمعه شک داریم و هم در وجوب نماز ظهر. ولی علم اجمالی داریم که یکی از ایندو قطعاً واجب است. ولی یک وقت شک می‌کنیم که در عصر غیبت امام نماز عید فطر واجب است یا نه؟ در اینجا به اصطلاح شک ما «شک بدوی» است نه شک در اطراف علم اجمالی.

پس شک در تکلیف یا توأم با علم اجمالی است و یا شک بدوی است. اگر توأم با علم اجمالی باشد یا این است که ممکن الاحتیاط است یعنی می‌شود هر دو را انجام داد یا احتیاط ممکن نیست. اگر احتیاط ممکن باشد باید احتیاط کنیم و هر دو را انجام دهیم، یعنی اینجا جای اصل احتیاط است، و اگر احتیاط ممکن نیست زیرا امر ما دائر است میان محذورین، یعنی وجوب و حرمت، یک امر معین را نمی‌دانیم واجب است یا حرام، مثلًا نمی‌دانیم در عصر غیبت امام اجرای بعضی از وظایف از مختصات امام است و بر ما حرام است یا از مختصات امام نیست و بر ما واجب است، بدیهی است که در این گونه موارد راه احتیاط بسته است پس

اینجا جای اصل تخییر است.

و اما اگر شک ما شک بدوی باشد و با علم اجمالی توأم نباشد. در اینجا یا این است که حالت سابقه‌اش معلوم است و شک ما در بقای حکم سابق است و یا این است که حالت سابقه محرز نیست. اگر حالت سابقه محرز است جای اصل استصحاب است و اگر حالت سابقه محرز نیست جای اصل برائت است.

یک نفر مجتهد باید در اثر ممارست زیاد قدرت تشخیصش در اجرای اصول چهارگانه- که گاهی تشخیص مورد نیازمند به موشکافیهای بسیار است- زیاد باشد وگرنه دچار اشتباه می‌شود.

□

از این چهار اصل، اصل استصحاب شرعی محض است، یعنی عقل حکم استقلالی در مورد آن ندارد بلکه تابع شرع است، ولی سه اصل دیگر عقلی است که مورد تأیید شرع نیز واقع شده است.

ادلّه استصحاب، یک عده اخبار و احادیث معتبر است که با این عبارت آمده است: لا تَنْقُضِ الْیَقینَ بِالشَّکِّ[1] یعنی یقین خود را با شک عملًا نقض نکن و سست منما. از متن خود احادیث و قبل و بعد آن جمله کاملًا مشخص می‌شود که منظور همین چیزی است که فقها و اصولیون آن را «استصحاب» می‌نامند.

در باب اصل برائت نیز اخبار زیادی وارد شده است و از همه مشهورتر «حدیث رفع» است. حدیث رفع حدیثی است نبوی و مشهور که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

---

۱. وسائل/ ج ۱، ص ۱۷۵

رُفِعَ عَنْ امَّتی تِسْعَةٌ: ما لایَعْلَمونَ وَ ما لایُطیقونَ وَ مااسْتُکْرِهُوا عَلَیْهِ وَ مَااضْطُرُّوا الَیْهِ وَالْخَطَأُ وَالنِّسْیانُ وَالطِّیَرَةُ وَالْحَسَدُ وَ الْوَسْوَسَةُ فِی التَّفَکُّرِ فِی الْخَلْقِ[۱].

نُه چیز از امت من برداشته شده است: آنچه نمی‌دانند، آنچه طاقت ندارند، آنچه بر آن مجبور شده‌اند، آنچه بدان اضطرار پیدا کرده‌اند، اشتباه، فراموشی، فال بد، احساس حسادت (مادامی که به مرحله عمل نرسیده است، و یا محسود واقع شدن) و وساوس شیطانی در امر خلقت.

اصولیون درباره این حدیث و هریک از جمله هایش بحثها و سخنان فراوان دارند و البته محل شاهد برای اصل برائت همان جمله اول است که فرمود: آنچه امت من نمی‌دانند و به آنها ابلاغ نشده از آنها برداشته شده است و ذمّه آنها بری است.

□

اصول چهارگانه اختصاص به مجتهدین برای فهم احکام شرعی ندارد، در موضوعات هم جاری است، مقلدین هم می‌توانند در عمل هنگام شک در موضوعات از آنها استفاده کنند.

فرض کنید کودکی در حال شیرخوارگی چند نوبت از پستان زنی دیگر شیر می‌خورد و بعد این کودک بزرگ می‌شود و می‌خواهد با یکی از فرزندان آن زن ازدواج کند، اما نمی‌دانیم که آیا آن قدر شیر خورده که فرزند رضاعی آن زن و شوهرش محسوب شود یا نه؟ یعنی شک داریم که آیا ۱۵ نوبت

---

۱. خصال صفحه ۴۱۷؛ کافی جلد ۳، صفحه ۴۶۳ با اندکی اختلاف.

متوالی یا یک شبانه روز متوالی یا آنقدر که از آن شیر در بدن کودک گوشت روییده باشد شیر خورده است یا نه. اینجا جای اصل استصحاب است، زیرا قبل از آنکه کودک شیر بخورد فرزند رضاعی نبود و شک داریم که این فرزندی محقق شده یا نه، استصحاب می‌کنیم عدم تحقق رضاع را.

اگر وضو داشتیم و چرت زدیم و شک کردیم که واقعاً خوابمان برد یا نه، استصحاب می‌کنیم وضو داشتن را. اگر دست ما پاک بود و شک کردیم که نجس شده یا نه، استصحاب می‌کنیم طهارت آن را. و اما اگر نجس بود و شک کردیم که تطهیر کرده‌ایم یا نه، استصحاب می‌کنیم نجاست آن را.

اگر مایعی جلوی ماست و شک می‌کنیم که در آن، ماده الکلی وجود دارد یا نه (مانند برخی دواها) اصل، برائت ذمّه ماست، یعنی استفاده از آن بلامانع است. اما اگر دو شیشه دوا داریم و یقین داریم در یکی از آنها ماده الکلی وجود دارد، یعنی علم اجمالی داریم به وجود الکل در یکی از آنها، اینجا جای اصل احتیاط است.

و اگر فرض کنیم در بیابانی بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌ایم که ماندن در آنجا و رفتن به یکی از آنها قطعاً مستلزم خطر جانی است ولی یک راه دیگر مستلزم نجات ماست و ما نمی‌دانیم که کدامیک از این دو راه موجب نجات ماست و کدامیک موجب خطر، و فرض این است که توقف ما هم مستلزم خطر است، از طرفی حفظ نفس واجب است و از طرف دیگر القاء نفس در خطر حرام است، پس امر ما دائر است میان دو محذور و ما مخیّریم هرکدام را بخواهیم انتخاب کنیم.

بخش دوم

فقه

درس اول

علم فقه

علم فقه از وسیعترین و گسترده‌ترین علوم اسلامی است. تاریخش از همه علوم دیگر اسلامی قدیمی‌تر است. در همه زمانها در سطح بسیار گسترده‌ای تحصیل و تدریس می‌شده است. فقهای زیادی در اسلام پدید آمده‌اند که غیرقابل احصائند. برخی از این فقها از نوابغ دنیا به شمار می‌روند. کتب فوق العاده زیادی در فقه نوشته شده است. بعضی از این کتب فوق العاده ارزنده است. مسائل فراوانی که شامل همه شئون زندگی بشر می‌شود در فقه طرح شده است. مسائلی که در جهان امروز تحت عنوان حقوق طرح می‌شود با انواع مختلفش: حقوق اساسی، حقوق مدنی، حقوق خانوادگی، حقوق جزائی، حقوق اداری، حقوق سیاسی و ... در ابواب مختلف فقه با نامهای دیگر پراکنده است. بعلاوه در فقه مسائلی هست که در

حقوق امروز مطرح نیست، مانند مسائل عبادات. چنانکه مـی‌دانـیم آنچـه از فقه در حقوق امروز مطرح است به صورت رشته‌های مختلـف درآمـده و در دانشکده‌های مختلف تحصیل و تدریس می‌شود. این است که فقـه بـالقوه مشتمل بر رشته‌های گوناگون است.

کلمه فقه در قرآن و حدیث

کلمه «فقه» و «تفقّه» در قرآن کریم و در احادیث، زیاد به کار بـرده شده است. مفهوم این کلمه در همه جا همراه با تعمق و فهم عمیق اسـت. در قرآن کریم آمده است:

فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهوا فِـی الـدّینِ وَلِیُنْـذِروا قَوْمَهُمْ اذا رَجَعوا الَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرونَ[۱].

چرا از هر گروهی یک دسته کوچ نمی‌کنند تـا در امـر دیـن بصیرت کامل پیدا کنند و پـس از بازگشـتن، مـردم خـود را اعلام خطر نمایند، باشد که از ناشایستها حذر نمایند.

در حدیث است که رسول اکرم فرمود:

مَنْ حَفَظَ عَلی امَّتی ارْبَعینَ حَدیثاً بَعَثَهُ اللَّهُ فَقیهاً عالِماً[۲].

هرکس چهل حدیث بر امت من حفظ کند خداوند او را فقیـه و عالم محشور کند.

---

۱. توبه/ ۱۲۲

۲. خصال، صفحه ۵۴۱، ثواب الاعمال صفحه ۱۶۲، با اندکی اختلاف.

درست نمی‌دانیم که علما و فضلای صحابه به عنوان «فقها» خوانـده می‌شدند یا نه، ولی مسلّم است کـه از زمـان تـابعین (شـاگردان صـحابه- کسانی که پیغمبر را درک نکرده ولی صحابه را درک کرده‌اند) ایـن عنـوان بر عده‌ای اطلاق می‌شده است.

هفت نفر از تابعین به نام «فقهای سبعه» خوانده می‌شده‌اند. سال ۹۴ هجری که سال فوت حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام است و در آن سال سعیدبن مسیّب و عروهٔ بن زبیـر از فقهـای سـبعه و سـعیدبن جبیـر و برخی دیگر از فقهای مدینه درگذشتند به نام «سَنهٔ الفقهاء» نامیده شـد. از آن پس دوره به دوره به علمای عارف به اسلام- خصوصاً احکـام اسـلام- «فقهاء» اطلاق می‌شد.

ائمه اطهار مکرر این کلمه را به کار برده‌اند، بعضی از اصحاب خود را امر به تفقّه کرده‌اند و یا آنها را «فقیه» خوانده‌اند. شاگردان مبرّز ائمه اطهار در همان عصرها به عنوان «فقهای شیعه» شناخته می‌شده‌اند.

کلمه «فقه» در اصطلاح علما

در اصطلاح قرآن و سنت «فقه» علـم وسـیع و عمیـق بـه معـارف و دستورهای اسلامی است و اختصاص به قسمت خاص ندارد، ولـی تـدریجاً در اصطلاح علما این کلمه اختصاص یافت به «فقه الاحکام».

توضیح اینکه علمای اسلام تعالیم اسلامی را منقسـم کردنـد بـه سـه قسمت:

الف. معارف و اعتقادات، یعنی اموری که هدف از آنها شناخت و ایمان و اعتقاد است که به قلب و دل و فکر مربوط است، مانند مسائل مربوط بـه مبدأ و معاد و نبوّت و وحی و ملائکه و امامت.

ب. اخلاقیات و امور تربیتی، یعنی اموری که هدف از آنها این است که انسان از نظر خصلتهای روحی چگونه باشد و چگونه نباشد، مانند تقوا، عدالت، جود و سخا، شجاعت، صبر و رضا، استقامت و غیره.

ج. احکام و مسائل عملی، یعنی اموری که هدف از آنها این است که انسان در خارج عمل خاصی انجام دهد، و یا عملی که انجام می‌دهد چگونه باشد و چگونه نباشد، و به عبارت دیگر «قوانین و مقررات موضوعه».

فقهای اسلام کلمه «فقه» را در مورد قسم اخیر اصطلاح کردند، شاید از آن نظر که از صدر اسلام آنچه بیشتر مورد توجه و پرسش مردم بود مسائل عملی بود. از این رو کسانی که تخصصشان در این رشته مسائل بود به عنوان «فقهاء» شناخته شدند.

حکم تکلیفی و حکم وضعی

لازم است بعضی اصطلاحات خاص فقها را ذکر کنیم. از آن جمله این است که فقها احکام را، یعنی مقررات موضوعه الهی را، به دو قسم تقسیم می‌کنند: حکم تکلیفی، حکم وضعی.

حکم تکلیفی یعنی وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحه.

این پنج حکم به عنوان «احکام خمسه تکلیفیّه» خوانده می‌شوند.

می‌گویند از نظر اسلام هیچ کاری از کارها خالی از این پنج حکم نیست، یا واجب است یعنی باید انجام یابد و نباید ترک شود، مانند نمازهای یومیه؛ و یا حرام است یعنی نباید انجام یابد و باید ترک شود، مانند دروغ، ظلم، شرب خمر و امثال اینها؛ و یا مستحب است یعنی خوب است انجام یابد ولی اگر انجام نیافت مجازات ندارد، مانند نمازهای نافله

یومیه؛ و یا مکروه است یعنی خوب است انجام نیابد ولی اگـر انجـام یافـت مجازات ندارد، مانند سخن دنیا گفتن در مسجد که جـای عبـادت اسـت؛ و یا مباح است یعنی فعل و ترکش علی السویه است، مانند اغلب کارها. احکام تکلیفی همه از قبیل بکن و نکن یعنـی از قبیـل امـر ونهـی و یـا رخصـت است.

اما احکام وضعی از این قبیل نیست، مانند زوجیت، مالکیت، شـرطیت، سببیت و امثال اینها.

تعبّدی و توصّلی

مطلب دیگر اینکه واجبات بر دو قسم است: تعبدی و توصلی.

واجب تعبدی یعنی آن که در انجامش قصد قربت شرط اسـت، یعنـی اگر انسان به قصد تقرب به خداوند، بدون هیچ غرض دنیوی و مادی انجام دهد صحیح است و اگر نه صحیح نیست، مانند نماز و روزه.

اما واجب توصلی یعنی آن که فرضاً به قصـد تقـرب بـه خداونـد هـم انجام نیابد تکلیف ساقط می‌شود، مثـل اطاعـت پـدر و یـا مـادر، یـا انجـام تعهدات اجتماعی از قبیل اینکه انسان متعهد می‌شود کـه فـلان کـار را در مقابل فلان اجرت انجام دهد، که باید انجام دهد، بلکـه مطلـق وفـای بـه وعده و عهد این‌طور است.

عینی و کفائی

واجبات به گونه‌ای دیگر نیز تقسیم می‌شوند: عینـی و کفـائی. واجـب عینی یعنی آن که بر هرکس بخصوص و جدا جدا واجب است، مانند نماز و روزه. ولی واجب کفایی عبارت است از آن که بر عموم مسلمین واجب است

که یک کار معین را انجام دهند و با انجام یک یا چند فرد از دیگران ساقط می‌گردد، مانند ضروریات اجتماعی از قبیل پزشکی، سربازی، قضاوت، افتاء، زراعت، تجارت و غیره؛ و از این قبیل است امر تجهیز اموات که بر عموم واجب است و با تصدی بعضی از دیگران ساقط می‌شود.

تعیینی و تخییری

واجبات به گونه‌ای دیگر هم تقسیم می‌شوند: تعیینی و تخییری. واجب تعیینی آن است که یک کار متعین و مشخص باید انجام شود، مانند نمازهای یومیه، روزه، حج، خمس، زکات، امر به معروف، جهاد و غیره.

ولی واجب تخییری عبارت است از اینکه مکلف باید یکی از چند کار را انجام دهد، مانند برخی از کفّارات. مثلًا اگر کسی به عمد روزه ماه مبارک رمضان را نگرفته است باید یا یک بنده آزاد کند و یا شصت نفر محتاج را اطعام کند و یا شصت روز روزه بگیرد.

نفسی و مقدِّمی

تقسیم دیگر این است که واجب بر دو قسم است: نفسی و مقدِّمی. واجب نفسی آن است که فی نفسه مورد توجه شارع است، مطلوب بودنش به خاطر خودش است نه به خاطر یک واجب دیگر.

مثلًا نجات دادن یک انسان مشرف به هلاکت واجب است ولی این واجب مقدمه واجب دیگری نیست. اما کوششهای مقدماتی برای نجات او از قبیل اینکه فرض شود انسانی در چاهی افتاده است و باید طناب و سایر وسائل فراهم شود تا از چاه بیرون آورده شود، تهیه وسائل واجب است اما به عنوان مقدمه یک واجب دیگر.

یا مثلًا اعمال حج واجب است به وجوب نفسی، ولی تهیه گذرنامه و بلیط و سایر وسائل مقدماتی واجب است به وجوب مقدِّمی. نماز واجب است به وجوب نفسی، اما وضو و یا غسل در وقت نماز برای نماز واجب است به وجوب مقدِّمی.

درس دوم

تاریخچه فقه و فقهاء (۱)

همچنانکه در درسهای پیش یادآوری کرده‌ایم یکی از مقدمات آشنایی با یک علم این است که شخصیتها و صاحبنظران معروف آن علم که عقاید و آرائشان در آن علم مورد توجه است و همچنین تألیفات و آثار و کتب مهمی که در آن علم نگاشته شده است و مورد استناد و نقل واقع می‌گردد مورد شناسایی قرار گیرد.

علم فقه- یعنی فقه مدوّن که در آن کتاب تدوین و تألیف شده است و آن کتب هم اکنون نیز موجود است- سابقه هزار و صد ساله دارد؛ یعنی از یازده قرن پیش تا کنون بدون وقفه حوزه‌های تدریسی فقهی برقرار بوده است؛ استادان، شاگردانی تربیت کرده‌اند و آن شاگردان به نوبه خود شاگردان دیگری تربیت کرده‌اند تا عصر حاضر، و این رابطه استاد و

شاگردی قطع نشده است.

البته علوم دیگر مانند فلسفه، منطق، ریاضیات، طـب سـابقه بیشـتری دارند و کتابهایی از زمانهای دورتر در این علوم در دست است، ولی در هیچ یک از آن علوم شاید نتوان اینچنین حیات متسلسل و متـداومی کـه بـدون وقفه و لاینقطع رابطه اسـتاد و شـاگردی در آن محفـوظ باشـد نشـان داد. فرضاً هم در علم دیگری وجود داشته باشد منحصر به جهان اسلام اسـت؛ یعنی تنها در جهان اسلام است که علوم، سابقه حیـاتی متسلسـل و مـنظم هزارساله و بیشتر دارند که وقفه‌ای در بین حاصل نشده است. ما قبلًا راجـع به تسلسل و تداوم عرفان هم بحث کرده‌ایم.

خوشبختانه یکی از مسائلی که مورد توجه علمای مسلمین بوده اسـت این است که طبقات متسلسل ارباب علوم را مشخص سـازند. ایـن کـار در درجه اول نسبت به علمای حدیث انجام یافتـه اسـت و در درجـات بعـدی برای علمای علوم دیگر. ما کتابهای زیادی بـه ایـن عنـوان داریـم، ماننـد طبقات الفقهاء ابواسحاق شیرازی، طبقات الاطباء ابن ابی اصـیبعه، طبقـات النحویین و طبقات الصوفیه ابوعبد الرحمن سلّمی.

ولی با کمال تأسف تا آنجا کـه ایـن بنـده اطـلاع دارد، آنچـه دربـاره طبقات فقها نوشته شده از اهل تسنن و مربوط به آنهاست، دربـاره طبقـات فقهای شیعه تاکنون کتابی نوشته نشده است. لهـذا بـرای کشـف طبقـات فقهای شیعه، از لابلای کتب تراجم و یا کتب اجازات که مربوط اسـت بـه طبقات راویان حدیث باید استفاده کرد.

ما در اینجا نمی‌خواهیم طبقات فقهای شیعه را به تفصیل بیـان کنـیم بلکه می‌خواهیم شخصیتهای برجسـته و بنـام فقهـا را کـه آرائشـان مـورد توجه است با ذکر کتابهای فقه ذکر کنیم، ضمناً طبقات فقها نیز شناخته

می‌شوند.

فقهای شیعه

تاریخ فقهای شیعه را از زمان غیبت صغرا (۲۶۰– ۳۲۰) آغاز می‌کنیم به دو دلیل: یکی اینکه عصر قبل از غیبت صغرا عصر حضور ائمه اطهار است و در عصر حضور هر چند فقها– و به معنی صحیح کلمه، مجتهدین و ارباب فتوا– که ائمه اطهار آنها را به فتوا دادن تشویق می‌کرده‌اند بوده‌اند، ولی خواه ناخواه فقها به علت حضور ائمه اطهار علیهم السلام تحت الشعاع بوده‌اند، یعنی مرجعیت آنها در زمینه دست نارسی به ائمه بوده است و مردم حتی الامکان سعی می‌کردند به منبع اصلی دست یابند و خود آن فقها نیز مشکلات خود را تا حد مقدور و ممکن با توجه به بُعد مسافتها و سایر مشکلات با ائمه اطهار در میان می‌گذاشتند. دیگر اینکه علی الظاهر فقه مدوّن ما منتهی می‌شود به زمان غیبت صغرا، یعنی تألیف و اثری فقهی قبل از آن دوره از فقهای شیعه فعلاً در دست نداریم یا این بنده اطلاع ندارد.

ولی به هر حال در شیعه نیز فقهای بزرگی در عصر ائمه اطهار وجود داشته‌اند که با مقایسه با فقهای معاصر آنها از سایر مذاهب ارزش آنها معلوم و مشخص‌می‌شود. «ابن الندیم» فنّ پنجم از مقاله ششم کتاب بسیار نفیس خود را که به نام فهرست ابن الندیم شهرت و اعتبار جهانی دارد اختصاص داده به «فقهاء الشیعه» و در ذیل نامهای آنها از کتابهای آنها در حدیث یا فقه یاد می‌کند. درباره حسین بن سعید اهوازی و برادرش می‌گوید: «اوسع اهل زمانهما علماً بالفقه و الاثار و المناقب». یا درباره علی بن ابراهیم قمی می‌گوید: «من العلماء الفقهاء». و درباره محمد بن حسن

بن احمد بن الولید قمی می‌گوید: «وله من الکتب کتاب الجامع فی الفقـه.» ولی ظاهراً کتب فقهیه آنها به این شکل بوده است که در هر بابی احادیثی که آنها را معتبر می‌دانسته‌انـد و بـر طبـق آنهـا عمـل مـی‌کـرده‌انـد ذکـر می‌کرده‌اند؛ آن کتابها، هم حدیث بود و هم نظر مؤلف کتاب.

محقق حلّی در مقدمه معتبر می‌گوید:

> نظر به اینکه فقهای ما رضوان اللّه علیهم زیادنـد و تألیفـات فراوان دارند و نقل اقوال همه آنها غیر مقدور است، مـن بـه سخن مشهورین به فضل و تحقیـق و حسـن انتخـاب اکتفـا کرده‌ام و از کتب این فضلا به آنچـه اجتهـاد آنهـا در کتابهـا هویداست و مورد اعتماد خودشان بوده است اکتفا کرده‌ام. از جمله کسانی که نقل می‌کنم (از قدمای زمان ائمه) حسن بـن محبوب، احمـد بـن ابـی نصـر بزنطـی، حسـین بـن سـعید (اهوازی)، فضل بـن شـاذان (نیشـابوری)، یـونس بـن عبـد الرحمن و از متأخران محمد بن بابویه قمی (شیخ صـدوق) و محمد بن یعقوب کلینی و از اصحاب فتـوا علـی بـن بابویـه قمی، اسکافی، ابن ابی عقیل، شـیخ مفیـد، سیدمرتضـی علَـم الهدی و شیخ طوسی است ...

محقق با آنکه گروه اول را اهل نظر و اجتهاد و انتخاب می‌داند آنها را به نام اصحاب فتوا یاد نمی‌کند، زیـرا کتـب آنهـا در عـین اینکـه خلاصـه اجتهادشان بوده است به صورت کتاب حدیث و نقل بوده است نه به صورت فتوا. اینک ما بحث خود را از مفتیان اوّلی که در زمان غیبت صغرا بـوده‌انـد آغاز می‌کنیم:

۱. علی بن بابویه قمی متوفّا در سال ۳۲۹، مدفون در قم، پدر شیخ محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق است که در نزدیکی شهر ری مدفون است. پسر، محدث است و پدر فقیه و صاحب فتوا. معمولًا این پدر و پسر به عنوان«صدوقین» یاد می‌شوند.

۲. یکی دیگر از فقهای بنام و معروف آن زمان که معاصر با علی بن بابویه قمی است بلکه اندکی بر او تقدم زمانی دارد «عیّاشی سمرقندی» صاحب تفسیر معروف است. او مردی جامع بوده است. گرچه شهرتش به تفسیر است او را از فقها شمرده‌اند. کتب زیادی در علوم مختلف و از آن جمله در فقه دارد. ابن الندیم در الفهرست می‌گوید: «کتب او در خراسان رواج فراوان دارد.» در عین حال ما تاکنون ندیده‌ایم که در فقه آراء او نقل شده باشد. شاید کتب فقهی او از بین رفته است.

عیاشی ابتدائاً سنی بود و بعد شیعه شد. ثروت فراوانی از پدر به او ارث رسید و او همه آنها را خرج جمع آوری و نسخه برداری کتب و تعلیم و تعلم و تربیت شاگرد کرد.

بعضی جعفر بن قولویه را که استاد شیخ مفید بوده است (در فقه) همدوره علی بن بابویه و قهراً از فقهای دوره غیبت صغرا شمرده‌اند و گفته‌اند که جعفر بن قولویه شاگرد سعد بن عبد اللّٰه اشعری معروف بوده است[۱]. ولی با توجه به اینکه او استاد شیخ مفید بوده است و در سال ۳۶۷ و یا ۳۶۸ درگذشته است نمی‌توان او را معاصر علی بن بابویه و از علمای غیبت صغرا شمرد. آن که از علمای غیبت صغراست پدرش محمد بن قولویه است.

۱. الکنی و الالقاب

۳. ابن ابی عقیل عمّانی. گفته‌اند یمنی است. عمّان از سواحل دریای یمن است. تاریخ وفاتش معلوم نیست. در آغاز غیبت کبرا می‌زیسته است.

بحرالعلوم گفته است که او استاد جعفر بن قولویه بوده است و جعفر بن قولویه استاد شیخ مفید بوده است. این قول از قول بالا که جعفر بن قولویه را همدوره علی بن بابویه معرفی کرده است اقرب به تحقیق است. آراء ابن ابی عقیل در فقه زیاد نقل می‌شود. او از چهره‌هایی است که مکرر به نام او در فقه برمی‌خوریم.

۴. ابن جنید اسکافی. از اساتید شیخ مفید است. گویند که در سال ۳۸۱ درگذشته است. گفته‌اند که تألیفات و آثارش به پنجاه می‌رسد. فقها از ابن الجنید و ابن ابی عقیل سابق الذکر به عنوان «القدیمین» یاد می‌کنند. آراء ابن الجنید همواره در فقه مطرح بوده و هست.

۵. شیخ مفید. نامش محمد بن محمد بن نُعمان است. هم متکلم است و هم فقیه. ابن الندیم در فن دوم از مقاله پنجم الفهرست که درباره متکلمین شیعه بحث می‌کند از او به عنوان «ابن المعلم» یاد می‌کند و ستایش می‌نماید. در سال ۳۳۶ متولد شده و در ۴۱۳ درگذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام مُقْنِعَه است و چاپ شده و موجود است. شیخ مفید از چهره‌های بسیار درخشان شیعه در جهان اسلام است.

ابویعلی جعفری که داماد مفید بوده است گفته است که مفید شبها مختصری می‌خوابید، باقی را به نماز یا مطالعه یا تدریس یا تلاوت قرآن مجید می‌گذرانید. شیخ مفید شاگرد شاگرد ابن ابی عقیل است.

۶. سید مرتضی معروف به علَم الهدی، متولد ۳۵۵ و متوفای ۴۳۶. علامه حلّی او را «معلم شیعه امامیه» خوانده است. مردی جامع بوده است. هم ادیب بوده و هم متکلم و هم فقیه. آراء فقهی او مورد توجه فقهاست.

کتاب معروف او در فقه یکی کتاب انتصار است و دیگر کتاب جمل العلم و العمل. او و برادرش «سید رضی» جامع نهج البلاغه نزد شیخ مفید سابق الذکر تحصیل کرده‌اند.

درس سوم

تاریخچهٔ فقه و فقهاء (۲)

۷. شیخ ابوجعفر طوسی، معروف به شیخ الطائفه. از ستارگان بسیار درخشان جهان اسلام است. در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و رجال تألیفات فراوان دارد. اهل خراسان است. در سال ۳۸۵ متولد شده و در سال ۴۰۸ یعنی در ۲۳ سالگی به بغداد که آن وقت مرکز بزرگ علوم و فرهنگ اسلامی بود مهاجرت کرد و تا پایان عمر در عراق ماند و پس از استادش سید مرتضی ریاست علمی و فتوائی شیعه به او منتقل شد.

مدت پنج سال پیش شیخ مفید درس خوانده است. سالیان دراز از خدمت شاگرد مبرّز شیخ مفید یعنی سید مرتضی بهره‌مند شده است. استادش سید مرتضی در سال ۴۳۶ درگذشت و او بیست و چهار سال دیگر بعد از استادش در قید حیات بود.

دوازده سال بعد از سید در بغداد ماند ولی بعد به علت یک سلسله آشوبها که خانه و کتابخانه‌اش به تاراج رفت به نجف مهاجرت کرد و حوزه علمیه را در آنجا تأسیس کرد و در سال ۴۶۰ در همان جا درگذشت. قبرش در نجف معروف است.

شیخ طوسی کتابی در فقه دارد به نام النهایهٔ که در قدیم الایام کتاب درسی طلاب بوده است. کتاب دیگری دارد به نام مبسوط که فقه را وارد مرحله جدیدی‌کرده است و در عصر خودش مشروحترین کتاب فقهی شیعه بوده است. کتاب دیگری دارد به نام خِلاف که در آنجا، هم آراء فقهای اهل سنت را ذکر کرده و هم رأی شیعه را. شیخ طوسی کتابهای دیگر نیز در فقه دارد. قدما تا حدود یک قرن پیش اگر در فقه «شیخ» به‌طور مطلق می‌گفتند مقصود شیخ طوسی بود و اگر شیخان می‌گفتند مقصود شیخ مفید و شیخ طوسی بود.

شیخ طوسی یکی از چند چهره معروفی است که در سراسر فقه نامشان برده می‌شود. خاندان شیخ طوسی تا چند نسل همه از علما و فقها بوده‌اند. پسرش شیخ ابوعلی ملقب به «مفید ثانی» فقیه جلیل القدری است و بنا بر نقل مستدرک الوسائل[۱] او کتابی دارد به نام امالی و کتاب النهایه پدرش را نیز شرح کرده است.

مطابق نقل کتاب لؤلؤ البحرین دختران شیخ طوسی نیز فقیهه و فاضله بوده‌اند. شیخ ابوعلی فرزندی دارد به نام شیخ ابوالحسن محمد، بعد از پدرش ابوعلی مرجعیت و ریاست حوزه علمیه به او منتقل شد و بنا بر نقل ابن عماد حنبلی در کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب[۲] در

---

۱. جلد ۳، صفحه ۴۹۸

۲. جلد ۴، صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷

زمان این مرد بزرگ طلاب علوم دینی شیعه از اطراف و اکناف به سـوی او می‌شتافته‌اند و او خود مردی پارسا و زاهد و عالم بوده است. عمـاد طبـری گفته است اگر صـلوات بـر غیـر انبیـا روا بـود مـن بـر ایـن مـرد صـلوات می‌فرستادم. او در سال ۵۴۰ درگذشته است[۱].

۸. قاضی عبد العزیز حلبی، معروف به ابن البَرّاج. شاگرد سید مرتضـی و شیخ طوسی است. از طرف شیخ طوسی به بـلاد شـام کـه وطـنش بـود فرسـتاده شـد. بیسـت سـال در طـرابلس شـام قاضـی بـود. در سـال ۴۸۱ درگذشته است. کتابهای فقهی او که بیشتر نام برده می‌شود یکـی بـه نـام مهذّب است و دیگری به نام جواهر.

۹. شیخ ابوالصـلاح حلبـی. او نیـز اهـل شـامات اسـت. شـاگرد سـید مرتضی و شیخ طوسی بوده و صدسال عمر کرده اسـت. در ریحانـهٔ الادب می‌نویسد که او شاگرد سلّار بن عبد العزیز آتی الذکر نیـز بـوده اسـت. اگـر این نسبت درست باشد می‌بایست ابوالصلاح سه طبقـه را شـاگردی کـرده باشد! کتاب معروف او در فقه به نام کـافی اسـت. در سـال ۴۴۷ درگذشـته است. اگر عمر او صد سال بوده است و در ۴۴۷ هم وفات کرده باشـد او از هر دو استادش بزرگسال‌تر بوده است. شهید ثـانی او را «خلیفـهٔ المرتضـی فی البلاد الحلبیه» خوانده است.

۱۰. حمزهٔ بن عبد العزیز دیلمی، معـروف بـه سـلّار دیلمـی. در حـدود سال ۴۴۸ تا ۴۶۳ درگذشته است. شاگرد شیخ مفید و سید مرتضی است.

---

[۱]. قسـمتهای مربـوط بـه شـیخ ابوالحسـن فرزنـد شـیخ ابـوعلی از یادداشـتی اسـت کـه دوسـت عالیقـدر، دانشـمند محتـرم آقـای نصـراللّه شبسـتری تبریـزی مرقـوم فرمـوده‌انـد و ایشـان آن را از علامــه ســید محمــد صــادق آل بحرالعلــوم در مقدمــه‌ای کــه بــر رجــال شــیخ طوســی نوشته‌اند نقل کرده‌اند.

اهل ایران است و در خسروشاه تبریز درگذشته است. کتـاب معـروف او در فقه به نام مراسم است. سلّار هرچند هم طبقـه شـیخ طوسـی اسـت نـه از شاگردان او، در عین حال محقق حلّی در مقدمه کتـاب المعتبـر از او و ابـن البرّاج و ابوالصلاح حلبی به عنوان «اتباع الثلاثه» نام می‌بـرد یعنـی او را از پیروان می‌شمارد که علی الظاهر مقصودش این است که این سه نفر تابع و پیروان سه نفر دیگر (شیخ مفید، سیدمرتضی، شیخ طوسی) بوده‌اند.

۱۱. سید ابوالمکارم ابن زهره. در حدیث به یک واسطه از ابوعلی پسـر شیخ الطائفه روایت می‌کند و در فقه با چنـد واسـطه شـاگرد شـیخ طوسـی است. اهل حلب است و در سال ۵۸۵ درگذشته است. کتـاب معـروف او در فقه به نام غُنیه است. هرگاه در اصطلاح فقها «حلبیان» (بـه صـیغه تثنیـه) گفته شـود مقصـود ابوالصـلاح حلبـی و ابـن زهـره حلبـی اسـت و هرگـاه «حلبیّون» (به صیغه جمع) گفته شود مقصود آن دو نفر به علاوه ابن البرّاج است که او هم اهل حلب بوده است. بنا بر آنچه در مستدرک[۱] ضمن احوال شیخ طوسی آمده است ابن زهره کتاب النهایه شیخ طوسی را نـزد ابـوعلی حسن بن الحسین معروف به ابن الحاجب حلبی خوانده است و او آن کتـاب را نزد ابوعبد اللّه زینوبادی در نجف و او نزد شیخ رشیدالدین علی بن زیرک قمی و سید ابی هاشم حسینی و آندو نزد شیخ عبـد الجبـار رازی تحصـیل کرده بوده‌اند و شیخ عبد الجبار شاگرد شیخ طوسی بوده است. بنـا بـر ایـن نقل، ابن زهره با چهار واسطه شاگرد شیخ طوسی بوده است.

۱۲. ابن حمزه طوسـی، معـروف بـه عمادالـدین طوسـی. هـم طبقـه شاگردان شیخ طوسی است. بعضی او را هم طبقه شاگردان شاگردان شـیخ

---

۱. جلد ۳، صفحه ۵۰۶

دانسته و بعضی دوره او را از این هم متأخرتر دانسته‌انـد. نیـاز بـه تحقیـق بیشتری است.

سال وفاتش دقیقاً معلوم نیست. شاید در حدود نیمه دوم قـرن ششـم درگذشته است. اهل خراسان است. کتاب معروفش در فقه بـه نـام وسـیله است.

۱۳. ابن ادریس حلّی. از فحول علمای شیعه است. خودش عرب است و شیخ طوسی جدّ مادری او (البته مع الواسطه) به شمار می‌رود. بـه حریـت فکر معروف است. صولت و هیبت جدش شیخ طوسی را شکست. نسبت بـه علما و فقها تا سرحد اهانت انتقاد می‌کرد. در سال ۵۹۸ در سن ۵۵ سـالگی درگذشته است. کتاب نفیس و معروف او در فقه به نام سرائر است. گفته‌اند که ابن ادریس از تلامذه سید ابوالمکارم ابن زهره بوده است، ولـی بنـا بـر تعبیراتی که ابن ادریس در کتاب الودیعه از کتاب السـرائر مـی‌کنـد چنـین برمی‌آید که صرفاً معاصر وی بوده است و او را ملاقـات کـرده اسـت و در برخی مسائل فقهی میان آنها مکاتباتی رد و بدل شده است.

۱۴. شیخ ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلّـی، معـروف به محقق. صاحب کتابهای زیادی در فقه از آن جمله شرایع، معارج، معتبـر، المختصر النافع و غیره است. محقق حلّی با یک واسطه شاگرد ابن زهـره و ابن ادریس حلّی سابق الذکر است. در الکُنی و الالقاب ذیـل احـوال «ابـن نما» می‌نویسد:

> محقق کَرَکی در وصف محقـق حلّـی گفتـه اسـت: اعلـم اسـاتید «محقق» در فقه اهل بیت، محمد بن نمای حلّی و اجلّ اسـاتید او ابن ادریس حلّی است.

ظاهراً مقصود محقق کَرَکی این است که اجلّ اساتید «ابن نما» ابن ادریس است، زیرا ابن ادریس در ۵۹۸ درگذشته است و محقق در ۶۷۶ درگذشته است. قطعاً محقق حوزه درس ابن ادریس را درک نکرده است. در ریحانة الادب می‌نویسد:

> محقق حلّی شاگرد جد و پدر خودش و سید فخار بن معد موسوی و ابن زهره بوده است.

این نیز اشتباه است، زیرا محقق، ابن زهره را که در ۵۸۵ درگذشته است درک نکرده است. بعید نیست که پدر محقق شاگرد ابن زهره بوده است. او استاد علامه‌حلّی است که بعداً خواهد آمد.

در فقه کسی را بر او مقدم نمی‌شمارند. در اصطلاح فقها هرگاه «محقق» به‌طور مطلق گفته شود مقصود همین شخص بزرگوار است. فیلسوف و ریاضی دان بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی با او در حلّه ملاقات کرده و در جلسه درس فقهش حضور یافته است. کتابهای «محقق» مخصوصاً کتاب شرایع در میان طلاب یک کتاب درسی بوده و هست و فقهای زیادی کتب محقق را شرح کرده یا حاشیه بر آنها نوشته‌اند.

۱۵. حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی، معروف به علامه حلّی. یکی از اعجوبه‌های روزگار است. در فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و رجال و غیره کتاب نوشته است. در حدود صد کتاب از آثار خطی یا چاپی او شناخته شده که بعضی از آنها به تنهایی (مانند تذکرة الفقهاء) کافی است که نبوغ او را نشان دهد. علامه کتب زیادی در فقه دارد که غالب آنها مانند کتابهای محقق حلّی در زمانهای بعد از او از طرف فقها شرح و حاشیه شده

است. کتب معروف فقهی علامه عبارت است از: ارشاد، تبصـرهٔ المتعلمـین، قواعد، تحریر، تذکرهٔ الفقهاء، مختلف الشیعه، منتهی. علامه اسـاتید زیـادی داشته است. در فقه شاگرد دایی خـود محقـق حلّـی و در فلسـفه و منطـق شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. فقه تسنن را نزد علمـای اهـل تسنن تحصیل کرده است. علامه در سال ۶۴۸ متولد شـده و در سـال ۷۲۶ درگذشته است.

۱۶. فخر المحققین، پسر علامه حلّی. در ۶۸۲ متولـد شـده و در سـال ۷۷۱ درگذشته است. علامه حلّی در مقدمه تذکرهٔ الفقهاء و در مقدمه کتاب قواعد از فرزندش به تجلیل یاد کرده است و در آخر قواعـد آرزو کـرده کـه پسر بعد از پدر کارهای ناتمام او را تمام کند. فخرالمحققین کتابی دارد بـه نام ایضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد. آراء فخر المحققـین در کتـاب ایضاح در کتب فقهیه مورد توجه است.

۱۷. محمد بن مکّی، معروف به شهید اول. شاگرد فخر المحققین و از اعاظم فقهای شیعه است. در ردیف محقق حلّی و علامه حلّی اسـت. اهـل جبل عامل است که منطقه‌ای است در جنوب لبنـان و از قـدیمترین مراکـز تشیع است و هم اکنون نیز یک مرکز شیعی است. شهید اول در سـال ۷۳۴ متولد شده و در ۷۸۶ به فتوای یک فقیه مالکی مـذهب و تأییـد یـک فقیـه شافعی مذهب شهید شده است. او شـاگرد شـاگردان علامـه حلّـی و از آن جمله فخر المحققین بوده است. کتابهای معروف شهید اول در فقه عبـارت است از اللّمعه که در مدت کوتاهی در همان زندانی که منجر به شـهادتش شد تألیف کرده است[۱] و عجیب این است کـه ایـن کتـاب شـریف را در دو قرن بعد فقیهی بزرگ شرح کرد که او سرنوشتی مانند مؤلف پیدا کرد یعنی

---

۱. گویند برای امیرعلی بن مؤیّد، امیر سربداریان خراسان.

شهید شد و «شهید ثانی» لقب گرفت. شرح لمعه تألیف شهید ثـانی اسـت که همواره از کتب درسی طلاب بوده و هست. کتابهـای دیگـر شـهید اول عبارت است از: دروس، ذکری، بیان، الفیّه، قواعد. همه کتـب او از نفـایس آثار فقهی است. کتب شهید اول نیز مانند کتـب محقـق و علامـه حلّـی در عصرهای بعد از طرف فقها شرحها و حاشیه‌های زیاد خورده است.

در میان فقههای شیعه کتابهای سه شخصیت فوق الذکر یعنـی محقـق حلّی، علامه حلّی، شهید اول که در قرن هفتم و هشـتم مـی‌زیسـته‌انـد بـه صورت متون فقهی درآمده و دیگران بر آنهـا شـرح و حاشـیه نوشـته‌انـد و کسی دیگر نمی‌بینیم که چنین عنایتی به آثار او شده باشـد. فقـط در یـک قرن گذشته دو کتاب از کتابهای شیخ مرتضی انصاری که در حدود صـد و سیزده سال از وفاتش می‌گذرد چنین وضعی به خود گرفته است.

خاندان شهید اول خاندان علم و فضل و فقه بوده‌اند و نسلهای متوالی این شرافت را برای خود نگهداری کرده‌اند. شهید سه پسر دارد که هر سـه از علما و فقها بوده‌اند همچنانکه همسرش امّ علی و دخترش امّ الحسن نیز فقیهه بوده‌اند و شهید زنان را در پاره‌ای از مسائل فقهی به ایـن دو بـانوی فاضله ارجاع می‌کرده است. در کتاب ریحانة الادب می‌نویسد:

> بعضـی از بزرگـان فاطمـه دختـر شـهید را «شـیخه» و «سَـتّ المشایخ» یعنی سیّدة المشایخ لقب داده‌اند.

۱۸. فاضل مقداد. اهل سیور است که از قراء حلّـه اسـت. از شـاگردان مبرّز شهید اول است. کتاب معروف او در فقه کـه چـاپ شـده و در دسـت است و از او نقل می‌شود کتاب کنزالعرفان است. این کتاب آیات الاحکام است، یعنی در این کتاب آن سلسله از آیات کریمه قرآن که از آنها مسائل فقهیـه

استنباط می‌شود و در فقه مطرح می‌گردد تفسیر شده و به سبک فقهـی بـه آنها استدلال شده است. در شیعه و سنی کتابهای زیادی در آیات الاحکـام نوشته شده است و کنزالعرفان فاضل مقداد بهترین و یا از بهترین آنهاست. فاضل مقداد در سال ۸۲۶ وفات کرده است. علیهذا او از علمای قـرن نهـم هجری محسوب می‌شود.

۱۹. جمال السالکین ابوالعباس احمد بـن فهـد حلّـی اسـدی. در سـال ۷۵۷ متولد شده و در سال ۸۴۱ وفات یافته است. در طبقه شاگردان شـهید اول و فخرالمحققین است. مشایخ حدیث او فاضـل مقـداد سـابق الـذکر و شیخ علی بن الخازن فقیه و شیخ بهاء الدین علی بن عبـد الکـریم اسـت[1]. علی الظاهر اساتید فقهی او نیز همینها هسـتند. ابـن فهـد تألیفـات فقهـی معتبری دارد از قبیل المهذّب البـارع- کـه شـرح المختصـر النـافع محقـق حلّی است- و شرح ارشاد علامه به نام المقتصر و شـرح الفیّـه شـهید اول. شهرت بیشتر ابن فهد در اخلاق و سیر و سلوک است. کتاب مشـهور او در این زمینه عُدّهٔ الداعی است.

۲۰. شیخ علی بن هلال جزایـری. زاهـد و متقـی و جـامع المعقـول و المنقول بوده است. استاد روایتش ابن فهد حلّـی اسـت و بعیـد نیسـت کـه استاد فقه وی نیز هم او باشد. می‌گویند در عصر خـودش شـیخ الاسـلام و رئیس شیعه بوده است. محقق کَرَکی شاگرد او بوده و او را به صفت فقاهت و شیخ الاسلامی ستوده است. ابن ابی جمهور احسـائی نیـز فقـه را نـزد او تحصیل کرده است.

۱. الکنی و الالقاب

درس چهارم

تاریخچه فقه و فقهاء (۳)

۲۱. شیخ علی بن عبد العالی کَرَکی، معروف به محقق کَرَکی یا محقق ثانی. از فقهای جبل عامل است و از اکابر فقهای شیعه است. در شام و عراق تحصیلات خود را تکمیل کرده و سپس به ایران (در زمان شاه تهماسب اول) آمده و منصب شیخ الاسلامی برای اولین بار در ایران به او تفویض شد. منصب شیخ الاسلامی بعد از محقق کرکی به شاگردش شیخ علی منشار، پدر زن شیخ بهائی رسید و بعد از او این منصب به شیخ بهائی واگذار شد. فرمانی که شاه تهماسب به نام او نوشته و به او اختیارات تام داده و در حقیقت او را صاحب اختیار واقعی و خود را نماینده او دانسته است معروف است. کتاب معروف او که در فقه زیاد نام برده می‌شود جامع المقاصد است که شرح قواعد علامه حلّی است. او علاوه بر این،

المختصر النافع محقق و شرایع محقق و چند کتاب دیگر از علامـه و چنـد کتاب از شهید اول را حاشیه زده و یا شرح کرده است.

آمدن محقق ثانی به ایـران و تشـکیل حـوزه در قـزوین و سـپس در اصفهان و پرورش شاگردانی مبرّز در فقه سبب شد که برای اولین بار پـس از دوره صدوقین، ایران مرکز فقه شیعه بشود. محقق کرکی میان سـالهای ۹۳۷ و ۹۴۱ درگذشته است. محقق کرکی شاگرد علی بن هلال جزایـری و او شاگرد ابن فهد حلّی بوده است. ابن‌فهد حلّی شاگرد شاگردان شـهید اول از قبیل فاضل مقداد بوده. علیهذا او به دو واسطه شاگرد شـهید اول اسـت. پسر محقق کرکی به نام شیخ عبد العالی بن علی بـن عبـد العـالی نیـز از فقهای شیعه است، ارشاد علامه و الفیّه شهید را شرح کرده است.

۲۲. شیخ زین الدین، معروف به شهید ثانی. از اعـاظم فقهـای شـیعه است. مردی جامع بوده و در علوم مختلف دست داشـته اسـت. اهـل جبـل عامل است. جدّ ششم او «صالح» نامی است که شاگرد علامـه حلّـی بـوده است. ظاهراً اصلًا اهل طـوس بـوده اسـت؛ از ایـن رو شـهید ثـانی گـاهی «الطوسی الشامی» امضاء می‌کرده است. شـهید ثـانی در سـال ۹۱۱ متولـد شده و در ۹۶۶ شهید شده است. مسافرت زیاد کـرده و اسـاتید زیـاد دیـده است. بـه مصـر و دمشـق و حجـاز و بیـت المقـدس و عـراق و اسـتانبول مسافرت کرده و از هر خرمنی خوشه‌هایی چیده است. تنها اسـاتید سـنی او را دوازده تن نوشته‌اند. و به همین جهت مردی جامع بوده است، علاوه بـر فقه و اصول از فلسفه و عرفان و طب و نجوم هم آگاهی داشته است. فـوق العاده زاهد و متقی بوده است. شاگردانش در احوالش نوشته‌اند کـه در ایـام تدریس شبها به هیزم کشی برای اعاشـه خانـدانش مـی‌رفـت و صـبح بـه تدریس می‌نشست. مدتی در بعلبک به پنج مذهب (جعفری، حنفی، شافعی،

مالكى، حنبلى) تدريس مى‌كرده است. شهيد تأليفات زيادى دارد. معروفترين تأليف او در فقه شرح لمعه شهيد اول و ديگر مسالك الافهام است كه شرح شرايع محقق حلّى است. شهيد ثانى نزد محقق كَرَكى (قبل از آنكه محقق به ايران بيايد) تحصيل كرده است. شهيد ثانى به ايران نيامد. صاحب معالم كه از معاريف علماى شيعه است فرزند شهيد ثانى است.

۲۳. احمد بن محمد اردبيلى، معروف به مقدس اردبيلى. ضرب المثل زهد و تقواست و در عين حال از محققان فقهاى شيعه است. محقق اردبيلى در نجف سكنى گزيد. معاصر صفويه است. گويند شاه عباس اصرار داشت كه به اصفهان بيايد، حاضر نشد. شاه عباس خيلى مايل بود كه مقدس اردبيلى خدمتى به او ارجاع كند تا اينكه اتفاق افتاد كه شخصى به علت تقصيرى از ايران فرار كرد و در نجف از مقدس اردبيلى خواست كه نزد شاه عباس شفاعت كند. مقدس نامه‌اى به شاه عباس نوشت به اين مضمون:

> بانى مُلک عاريت عباس بداند: اگرچه اين مرد اول ظالم بود اكنون مظلوم‌مى‌نمايد، چنانچه از تقصير او بگذرى «شايد» كه حق سبحانه از «پاره‌اى» تقصيرات تو بگذرد- بنده شاه ولايت، احمد اردبيلى.

شاه عباس نوشت:

> به عرض مى‌رساند: عباس خدماتى كه فرموده بوديد به جان

منت داشته به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیـر فراموش نفرمایید- کلب آستان علی، عباس[۱]

امتناع مقدس اردبیلی از آمدن به ایران سبب شد که حـوزه نجـف بـه عنوان مرکزی دیگر در مقابل حوزه اصفهان احیا شـود، همچنانکـه امتنـاع شهید ثانی و پسرش شیخ حسن صاحب معـالم و دختـرزاده‌اش سـیدمحمد صاحب مدارک از مهاجرت از جبل عامل به ایران سبب شد کـه حـوزه شـام و جبـل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد. صاحب معـالم و صـاحب مـدارک بـرای اینکه دچار محظور و رودربایستی بـرای توقـف در ایـران نشـوند از زیـارت حضرت رضا علیه السلام که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند.

این بنده فعلًا نمی‌داند که مقدس اردبیلی فقه را کجا و نزد چـه کسـی تحصیل کرده است؛ همین قدر می‌دانیم که فقه را نزد شاگردان شهید ثانی تحصیل کرده است. پسـر شـهید ثـانی (صـاحب معـالم) ونـواده دختـریش (صاحب مدارک) در نجف شاگرد او بوده‌اند. در کتاب زندگی جـلال الـدین دوانی می‌نویسد:

ملا احمد اردبیلی، مولانا عبد اللّـه شوشـتری، مولانـا عبـد اللّـه یزدی، خواجه افضـل الـدین تُرکـه، میرفخرالـدین همـاکی، شـاه ابومحمد شیرازی، مولانا میرزا جان و میرفتح شیرازی، شاگردان خواجـه جمـال الـدین محمـود بـوده‌انـد و او شـاگرد محقـق

---

۱. این داستان هرچند در مآخذ معتبر نقل شده ولی با توجه بـه سـال فـوت محقـق اردبیلـی و جلوس شاه عباس قابل خدشه و نیازمند به تحقیق است.

جلال الدین دوانی بوده است[1]

و ظاهراً تحصیل مقدس اردبیلی نزد خواجه جمال الدین محمود در رشته‌های معقول بوده نه منقول.

مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ در نجف درگذشته است. کتاب فقهی معروف او یکی شرح ارشاد است و دیگر آیات الاحکام. نظریات دقیق او مورد توجه فقهاست.

۲۴. شیخ بهاء الدین محمد عاملی، معروف به شیخ بهائی. او نیز اهل جبل عامل است. در کودکی همراه پدرش شیخ حسین بن عبد الصمد که از شاگردان شهید ثانی بود به ایران آمد. شیخ بهائی از این رو که به کشورهای مختلف مسافرت کرده و محضر اساتید مختلف در رشته‌های مختلف را درک کرده و بعلاوه دارای استعداد و ذوقی سرشار بوده است، مردی جامع بوده و تألیفات متنوعی دارد. هم ادیب بوده و هم شاعر و هم فیلسوف و هم ریاضی دان و مهندس و هم فقیه و هم مفسر. از طب نیز بی بهره نبوده است. اولین کسی است که یک دوره احکام فقه غیر استدلالی به صورت رساله عملیه به زبان فارسی نوشت. آن کتاب همان است که به نام جامع عباسی معروف است.

شیخ بهائی چون فقه رشته اختصاصی و تخصصی‌اش نبوده از فقهای طراز اول به شمار نمی‌رود، ولی شاگردان زیادی تربیت کرده است. ملاصدرای شیرازی، ملامحمد تقی مجلسی اول (پدر مجلسی دوم صاحب کتاب بحارالانوار)، محقق سبزواری و فاضل جواد صاحب آیات

---

[1]. زندگی جلال الدین دوانی، تألیف فاضل محترم آقای علی دوانی.

الاحکام از شـاگردان اوینـد. همچنانکـه قبلًـا اشـاره کـردیم منصـب شـیخ الاسلامی ایران پس از محقق کَرَکی به شیخ علی منشار پدرزن شیخ بهائی رسید و پس از او به شیخ بهائی رسید. همسر شیخ بهـائی کـه دختـر شـیخ علی منشار بوده است زنی فاضله و فقیهه بوده است. شـیخ بهـائی در سـال ۹۵۳ به دنیا آمده و در سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ درگذشـته اسـت. شـیخ بهـائی ضمناً مردی جهانگرد بوده است، به مصر و شام و حجاز و عراق و فلسطین و آذربایجان و هرات مسافرت کرده است.

۲۵. ملامحمدباقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری. اهل سـبزوار بوده و در مکتب اصفهان که هم مکتبی فقهی بود و هـم فلسـفی پـرورش یافته و از این رو جامع المعقول و المنقول بوده است. نام او در کتب فقهیـه زیاد برده می‌شود. کتاب معروف او در فقه یکی به نام ذخیره و دیگـری بـه نام کفایه است و چون فیلسوف هم بوده است بـر الهیـات شـفا ی ابـوعلی سینا حاشیه نوشته. در سال ۱۰۹۰ درگذشته اسـت. محقـق سـبزواری نـزد شیخ بهائی و مجلسی اول تحصیل کرده است.

۲۶. آقا حسین خوانساری، معـروف بـه محقـق خوانسـاری. او نیـز در مکتب اصفهان پرورش یافته و جامع المعقول و المنقول است. شوهر خواهر محقق‌سبزواری است. کتاب معروف او در فقه به نام مشارق الشموس است که شرح کتاب دروس شهید اول است.

محقق خوانساری در سال ۱۰۹۸ درگذشته است. او با محقق سبزواری معاصر اسـت و همچنـین بـا ملامحسـن فـیض کاشـانی و ملامحمـدباقر مجلسی که هر دو از اکابر محدثین به شمار می‌روند.

۲۷. جمال المحققین، معـروف بـه آقـا جمـال خوانسـاری. فرزنـد آقـا حسین خوانساری سابق الذکر است.ماننـد پـدر جـامع المعقـول و المنقـول

است. حاشـیه معروفـی دارد بـر شـرح لمعـه و حاشـیه مختصـری دارد بـر طبیعیات شفا ی بوعلی که در حاشیه شفا ی چاپ سنگی تهران چاپ شـده است. آقا جمال با دو واسطه استاد سید مهدی بحرالعلوم است، زیرا او استاد سید ابراهیم قزوینی است و او استاد پسرش سـید حسـین قزوینـی اسـت و سید حسین قزوینی یکی از اساتید بحرالعلوم است.

۲۸. شیخ بهاء الدین اصفهانی، معروف به فاضل هندی. این مرد قواعد علامه را شرح کرده است و نـام کتـابش کشـف اللّثـام اسـت و بـه همـین مناسبت خودِ او را «کاشف اللثـام» مـی‌خواننـد. آراء و عقایـد و نظریـات او کاملاً مورد توجه فقهاست. فاضـل هنـدی در سـال ۱۱۳۷ درگیـرودار فتنـه افغان درگذشت. فاضل هندی نیز جامع المعقول و المنقول بوده است.

۲۹. محمد باقر بن محمد اکمل بهبهانی، معروف به وحیـد بهبهـانی. این مرد شاگرد سید صدرالدین رضوی قمی شـارح وافیـه و او شـاگرد آقـا جمال خوانساری سابق الذکر است.

وحید بهبهانی در دوره بعد از صفویه قرار دارد. حـوزه اصـفهان بعـد از انقراض صفویه از مرکزیت افتاد، برخی از علما و فقهـا- از آن جملـه سـید صدرالدین رضوی قمی استاد وحید بهبهانی- در اثر فتنه افغـان بـه عتبـات مهاجرت کردند.

وحید بهبهانی کربلا را مرکز قرار داد و شاگردان بسـیار مبـرّز تربیـت کرد. از آن جمله است سید مهدی بحرالعلـوم، شـیخ جعفـر کاشـف الغطـاء، میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب قوانین، حاج ملامهدی نراقـی، سـیدعلی صاحب ریاض، میرزا مهدی‌شهرستانی، سید محمـد بـاقر شـفتی اصـفهانی معروف به حجهٔ الاسلام، میرزا مهدی شهیدی مشهدی، سید جواد صـاحب مفتاح الکرامهٔ، سید محسن اعرجی.

علاوه بر این او مبارزه پیگیری کـرد در دفـاع از اجتهـاد و مبـارزه بـا اخباریگری که در آن وقت سخت رواج یافته بود. شکست دادن اخباریـان و تربیت گروهی مجتهد مبرّز سبب شد که او را «اسـتاد الکُـل» خواندنـد. او تقوا را در حد کمال داشت. شاگردانش برای او احترام بسـیار عمیقـی قائـل بودند. وحید بهبهانی نسب به مجلسی اول می‌برد یعنی از نواده‌های دختری مجلسی اول (البته به چند واسطه) است. دختر مجلسی اول که جـدّه وحیـد بهبهانی است به نـام «آمنـه بـیگم» اسـت. آمنـه بـیگم همسـر ملاصـالح مازندرانی بوده و زنی فاضله و فقیهه بوده است. با آنکه همسرش ملا صالح مردی بسیار عالم و فاضل بوده است گـاهی آمنـه بـیگم مشـکلات علمـی شوهر فاضل خود را حل می‌کرده است.

۳۰. سید مهدی بحرالعلوم. شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است. منظومه‌ای در فقـه دارد کـه معـروف اسـت. آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقهاست. بحرالعلوم به علت مقامات معنـوی و سیر و سلوکی که طی کرده فوق العاده مورد احترام علمـای شـیعه اسـت و تالی معصوم به شمار می‌رود. کرامات زیاد از او نقل شده است. کاشف الغطاء آتی الذکر با تحت الحنک عمامه خود غبار نعلین او را پاک می‌کرد. بحرالعلوم در سال ۱۱۵۴ یا ۱۱۵۵ متولد شده و در سال ۱۲۱۲ درگذشته است.

۳۱. شیخ جعفر کاشف الغطاء. شاگرد وحید بهبهـانی و شـاگرد او سـید مهدی بحرالعلوم بوده است. او عرب است و فقیه فوق العاده ماهری اسـت. کتاب معروف او در فقه به نام کشف الغطـاء اسـت. در نجـف مـی‌زیسـته و شاگردان زیادی تربیت کرده اسـت. سـید جـواد صـاحب مفتـاح الکرامـه و شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام از جمله شاگردان اویند. چهـار پسـر داشته که هر چهار از فقها بوده‌اند. کاشف الغطاء معاصـر فتحعلیشـاه اسـت.

در مقدمه کشف الغطاء او را مدح کـرده و در سـال ۱۲۲۸ درگذشـته اسـت. کاشف الغطاء در فقه نظریات دقیق و عمیق داشته و از او بـه عظمـت یـاد می‌شود.

درس پنجم

تاریخچه فقه و فقهاء (۴)

۳۲. شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهرالکلام که شرح شرایع محقق است و می‌توان آن را دائرةُ المعارف فقه شیعه خواند. اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی نیاز نمی‌داند. این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیراً با چاپ حروفی در قطع وزیری مشغول چاپش هستند و در حدود پنجاه جلد ۴۰۰ صفحه‌ای یعنی در حدود بیست هزار صفحه خواهد شد. کتاب جواهر عظیمترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به اینکه هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه یک صفحه آن وقت و دقت زیاد می‌خواهد می‌توان حدس زد که تألیف این کتاب بیست هزار صفحه‌ای چقدر نیرو برده است. سی سال تمام یکسره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد. این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و

ایمان یک انسان به کار خویشتن است. صاحب جواهر شاگرد کاشف الغطاء و شاگرد شاگرد او سید جواد صاحب مفتاح الکرامه است و خود در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است. صاحب جواهر عرب است. در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال ۱۲۶۶ که اوایل جلوس ناصرالدین شاه در ایران بود درگذشت.

۳۳. شیخ مرتضی انصاری. نسبش به جابر بن عبد اللّه انصاری از صحابه بزرگوار رسول خدا می‌رسد. در دزفول متولد شده و تا بیست سالگی نزد پدر خودتحصیل کرده و آنگاه همراه پدر به عتبات رفته است. علمای وقت که نبوغ خارق العاده او را مشاهده کردند از پدر خواستند که او را نبرد. او در عراق چهار سال توقف کرد و از محضر اساتید بزرگ استفاده کرد. آنگاه در اثر یک سلسله حوادث ناگوار به وطن خویش بازگشت. بعد از دو سال بار دیگر به عراق رفت و دو سال تحصیل کرد و به ایران مراجعت نمود. تصمیم گرفت از محضر علمای بلاد ایران استفاده کند. عازم زیارت مشهد شد و در کاشان با حاج ملا احمد نراقی صاحب کتاب مستندالشیعه و صاحب کتاب معروف جامع السعادات فرزند حاج ملا مهدی نراقی سابق الذکر ملاقات کرد. دیدار نراقی عزم رحیل او را مبدل به اقامت کرد و سه سال در کاشان از محضر او استفاده کرد و آنگاه به مشهد رفت و پنج ماه توقف نمود. شیخ انصاری سفری به اصفهان و سفری به بروجرد رفته و در همه سفرها هدفش ملاقات اساتید و استفاده از محضر آنها بوده است. در حدود سالهای ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ برای آخرین بار به عتبات رفت و به کار تدریس پرداخت. بعد از صاحب جواهر مرجعیت عامه یافت.

شیخ انصاری را «خاتم الفقهاء و المجتهدین» لقب داده‌اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر بسیار کم نظیر است. علم اصول و

بالتبع فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. او در فقه و اصول ابتکاراتی دارد کـه بی‌سابقه است. دو کتاب معروف او رسائل و مکاسب کتاب درسـی طـلاب شده است. علمای بعد از او شاگرد و پیرو مکتـب اوینـد. حواشـی متعـدد از طرف علمای بعد از او بر کتابهای او زده شده. بعد از محقق حلّی و علامـه حلّی و شهید اول، شیخ انصاری تنها کسی اسـت کـه کتابهـایش از طـرف علمای بعد از خودش مرتب حاشیه خورده و شرح شده است.

زهد و تقوای او نیز ضرب المثل است و داستانها از آن گفته می‌شـود. شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ در نجف درگذشته و همان جا دفن شده است.

۳۴. حاج میرزا محمد حسن شـیرازی، معـروف بـه میـرزای شـیرازی بزرگ. ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس بـه نجـف رفـت و در حـوزه درس صاحب جواهر شرکت کرد و بعد از او به درس شیخ انصـاری رفـت و از شاگردان مبرّز و طراز اول شیخ شد. بعد از شیخ انصاری مرجعیـت عامـه یافت. در حدود بیست و سه سال مرجع علی الاطلاق شـیعه بـود و هـم او بود که با تحریم تنباکو قرارداد معروف استعماری رژی را لغو کرد. شاگردان زیـادی در حـوزه درس او تربیـت شـدند از قبیـل‌آخونـد ملامحمـد کـاظم خراسانی، سید محمد کاظم طباطبایی یزدی، حاج آقا رضـا همـدانی، حـاج میرزا حسین سبزواری، سید محمـد فشـارکی اصـفهانی، میـرزا محمـدتقی شیرازی و غیر اینها. از او اثری کتبی باقی نمانده است ولـی احیانـاً برخـی آرائش مورد توجه است. در سال ۱۳۱۲ درگذشت.

۳۵. آخوند ملامحمد کاظم خراسانی. در سال ۱۲۵۵ در مشهد در یـک خانواده غیر معروف متولد شد و در بیست و دو سالگی به تهـران مهـاجرت کرد و مدت کوتاهی تحصیل فلسفه کرد و سپس به نجف رفـت. دو سـال درس شیخ انصاری را درک کرده است اما بیشتر تحصیلاتش نـزد میـرزای

شیرازی بوده است. میرزای شیرازی در سال ۱۲۹۱ سامرا را محل اقامت خود قرار داد ولی آخوند خراسانی از نجف دور نشد و خودش مستقلاً حوزه درس تشکیل داد. او از مدرسین بسیار موفق است. در حدود هزار و دویست شاگرد از محضرش استفاده می‌کرده‌اند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده‌اند.

فقهای عصر اخیر نظیر مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی، مرحوم حاج آقا حسین بروجردی، مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی همه از شاگردان او بوده‌اند. شهرت بیشتر آخوند خراسانی در علم اصول است. کتاب کفایهٔ الاصول او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی برآن نوشته شده است. آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمیه نقل می‌شود و مورد توجه است. آخوند خراسانی همان کسی است که فتوا به ضرورت مشروطیت داد و مشروطیت ایران رهین او است. او در سال ۱۳۲۹ هجری قمری درگذشت.

۳۶. حاج میرزا حسین نائینی. از اکابر فقها و اصولیون قرن چهاردهم هجری است. نزد میرزای شیرازی سابق الذکر و سید محمد فشارکی اصفهانی سابق الذکر تحصیل کرده است و خود مدرسی عالیمقام شد. شهرت بیشتر او در علم اصول است. به معارضه علمی با مرحوم آخوند خراسانی برخاست و از خود نظریات جدیدی در علم اصول آورد. بسیاری از فقهای زمان ما از شاگردان اویند. او کتابی نفیس به فارسی دارد به نام تنزیه الامّه یا حکومت در اسلام که در دفاع از مشروطیت و مبانی اسلامی آن نوشته است. او در سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف وفات یافت.

خلاصه و بررسی

ما مجموعاً سی و شش چهره از چهره‌های مشخص فقهـا را از زمـان غیبت صغرا یعنی از قرن سوم هجری تاکنون که به پایان قـرن چهـاردهم هجری قمری نزدیک می‌شویم معرفی کردیم. ما چهره‌هایی را نـام بـردیم که در دنیای فقه و اصـول شـهرت زیـادی دارنـد، یعنـی همـواره از زمـان خودشان تا عصر حاضر نامشان در درسها و در کتابها برده مـی‌شـود. البتـه ضمناً نام شخصیتهای دیگر غیر این سی و شش چهـره نیـز بـرده شـد. از مجموع آنچه گفتیم چند نکته معلوم می‌گردد:

الف. از قرن سوم تاکنون فقه یک حیات مستمر داشـته و هرگـز قطـع نشده است. حوزه‌های فقهی بدون وقفه در این یازده قرن و نیم دایـر بـوده است. رابطه استاد و شاگردی در همه این مدت هرگز قطع نشده است. اگر فی المثل از استاد بزرگوار خـود مرحـوم آیـهٔ اللّـه بروجـردی شـروع کنـیم می‌توانیم سلسله اساتید فقهی ایشان را تا عصر ائمه اطهار به‌طور مسلسـل بیان نماییم. چنین حیات متسلسل و متداوم یـازده قـرن و نیمـی ظـاهراً در هیچ تمدن و فرهنگ دیگر غیر از تمدن و فرهنـگ اسـلامی وجـود نـدارد. استمرار فرهنگی به معنی واقعی- که یک روح و یک حیـات، بـدون هـیچ وقفـه و انقطـاع، طبقـات مـنظم و مرتـب و متـوالی را در قرونـی اینچنـین درازمدت به یکدیگر پیوند دهد و یک روح بـر همـه حـاکم باشـد- جـز در تمدن و فرهنگ اسلامی نتوان یافت. در تمدن و فرهنگهای دیگر، مـا بـه سوابق طولانی تری احیانـاً برمـی‌خـوریم ولـی بـا وقفـه‌هـا و بریـدگیها و انقطاعها.

همچنانکه قبلًا نیز یادآوری کردیم اینکه قرن سـوم را کـه مقـارن بـا غیبت صغراست مبدأ قرار دادیم نه بدان جهت است که حیات فقه شـیعه از

قرن سوم آغاز می‌شود، بلکه بدان جهت است که قبل از آن عصر، عصر حضور ائمه اطهار است و فقهای شیعه تحت الشعاع ائمه‌اند و استقلالی ندارند، والّا آغاز اجتهاد و فقاهت در میان شیعه و آغاز تألیف کتاب فقهی به عهد صحابه می‌رسد. چنانکه گفتیم اولین کتاب را علیّ بن ابی رافع (برادر عبیداللّٰه بن ابی رافع، کاتب و خزانه‌دار امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت آن حضرت) نوشته است.

ب. برخلاف تصور بعضی‌ها معارف شیعه و از آن جمله فقه شیعه تنها به وسیله فقهای ایرانی تدوین و تنظیم نشده است. ایرانی و غیر ایرانی در آن سهیم بوده‌اند. تا قبل از قرن دهم هجری و ظهور صفویه غلبه با عناصر غیر ایرانی است و تنها ازاواسط دوره صفویه است که غلبه با ایرانیان می‌گردد.

ج. مرکز فقه و فقاهت نیز قبل از صفویه ایران نبوده است. در ابتدا بغداد مرکز فقه بود. سپس نجف وسیله شیخ طوسی مرکز شد. طولی نکشید که جبل عامل (از نواحی جنوبی لبنان فعلی) و پس از آن و قسمتی مقارن با آن حِلّه- که شهر کوچکی است در عراق- مرکز فقه و فقاهت بود. حلب (از نواحی سوریه) نیز مدتی مرکز فقهای بزرگ بوده است. در دوران صفویه بود که مرکزیت به اصفهان انتقال یافت و در همان زمان حوزه نجف وسیله مقدس اردبیلی و دیگر اکابر احیا شد که تا امروز ادامه دارد. از شهرهای ایران تنها شهر قم است که در قرون اول اسلامی، در همان زمان که بغداد مرکز فقاهت اسلامی بود، وسیله فقهایی نظیر علی بن بابویه و محمد بن قولویه به صورت یکی از مراکز فقهی درآمد همچنانکه در دوره قاجار وسیله میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین نیز احیا شد و بار دیگر در سال ۱۳۴۰ هجری قمری یعنی در حدود ۵۶ سال پیش وسیله

مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی احیا شد و اکنون یکی از دو مرکز بزرگ فقهی شیعه است.

علیهذا گاهی بغداد، زمانی نجف، دوره‌ای جبل عامل (لبنان)، برهه‌ای حلب (سوریه)، مدتی حلّه (عراق)، عهدی اصفهان و دورانهایی قم مرکز نشاط فقهی و فقهای بزرگ بوده است. در طول تاریخ، مخصوصاً بعد از صفویه در شهرهای دیگر ایران از قبیل مشهد، همدان، شیراز، یزد، کاشان، تبریز، زنجان، قزوین و تون (فردوس فعلی) حوزه‌های علمیه عظیم و معتبری بوده است ولی هیچ یک از شهرهای ایران به استثنای قم و اصفهان، و در مدت کوتاهی کاشان، مرکز فقهای طراز اول نبوده و عالیترین و یا در ردیف عالیترین حوزه‌های فقهی به شمار نمی‌رفته است. بهترین دلیل بر نشاط علمی و فقهی این شهرها وجود مدارس بسیار عالی و تاریخی است که در همه شهرستانهای نامبرده موجود است و یادگار جوش و خروشهای علمی دورانهای گذشته است.

د. فقهای جبل عامل نقش مهمی در خط مشی ایران صفویه داشته‌اند. چنانکه می‌دانیم صفویه درویش بودند. راهی که ابتدا آنها براساس سنت خاص درویشی خود طی می‌کردند اگر با روش فقهی عمیق فقهای جبل عامل تعدیل نمی‌شد و اگر وسیله آن فقها حوزه فقهی عمیقی در ایران پایه گذاری نمی‌شد، به چیزی منتهی می‌شد نظیر آنچه در علویهای ترکیه و یا شام هست. این جهت تأثیر زیادی داشت در اینکه اولًا روش عمومی دولت و ملت ایرانی از آن گونه انحرافات مصون بماند و ثانیاً عرفان و تصوف شیعی نیز راه معتدلتری طی کند. از این رو فقهای جبل عامل از قبیل محقق کَرَکی و شیخ بهائی و دیگران با تأسیس حوزه فقهی اصفهان حق بزرگی به گردن مردم این مرز و بوم دارند.

هـ. همان‌طور که شکیب ارسلان گفته است: «تشـیع در جبـل عامـل زماناً مقدم است بر تشیع در ایران.» و ایـن یکـی از دلایـل قطعـی بـر رد نظریه کسانی است که تشیع را ساخته ایرانیان مـی‌داننـد. بعضـی معتقدنـد نفوذ تشیع در لبنان وسیله ابـوذر غِفـاری صـحابی مجاهـد بـزرگ صـورت گرفت[1]. ابوذر در مدت اقامت در منطقه شـام قـدیم- کـه شـامل همـه یـا قسمتی از لبنان فعلی نیز بود- همدوش مبارزه با ثروت اندوزیهای معاویه و سایر امویان مرام پاک تشیع را نیز تبلیغ می‌کرد.

۱. نشریه دانشکده الهیات مشهد، آقای واعظزاده، تحت عنوان «بازدید از چنـد کشـور اسـلامی عربی» نقل از کتاب جبل عامل فی التاریخ.

درس ششم
ابواب و رئوس مسائل فقه (۱): عبادات

ما برای اینکه با فقه آشنایی مختصری پیدا کنیم لازم است که با ابواب و رئوس مسائل فقه آشنا شویم. قبلًا گفتیم که دایره فقه بسیار وسیع است، زیرا شامل همه موضوعاتی است که اسلام در آن موارد دستور عملی دارد.

از میان تعلیمات اسلامی تنها معارف اسلامی و دیگر اخلاق و تربیت اسلامی است که از حوزه فقه خارج است. آنچه در دایره فقه مطرح می‌شود، امروز در علوم متعدد و متنوع مطرح است و درباره آنها تحقیق و کاوش می‌شود.

اولین مطلبی که لازم است یادآوری شود این است که آیا این مسائل گسترده فقهی به نحوی دسته بندی شده و تقسیمی بر مبنای صحیح روی

آنها صورت گرفته است یا خیر؟.

پاسخ این است که متأسفانه خیر. تقسیم و دسته بندی معروف همان است که محقق حلّی صاحب شرایع در کتاب شرایع آورده است و شهید اول در کتاب قواعد اندکی درباره آن توضیحاتی داده است. عجیب این است که شارحان زبردست کتاب شرایع از قبیل شهید ثانی در مسالک وسید محمد نوه او در کتاب مدارک و شیخ محمد حسن نجفی در جواهر کوچکترین تفسیر و توضیحی درباره تقسیم محقق نکرده و ندادهاند! خود شهید اول نیز در کتاب لُمعه از روش محقق پیروی نکردهاست.

به هر حال دسته بندی و تقسیم محقق بدین گونه است که ابواب فقه را بر چهار قسم دانسته است: عبادات، عقود، ایقاعات، احکام.

این تقسیم بر این اساس است که کارهایی که انسان باید بر میزان شرعی آنها را انجام دهد یا به نحوی است که قصد تقرب به خداوند در آنها شرط شده است، یعنی صرفاً برای خدا باید انجام شود و اگر قصد و غرضی دیگر در کار باشد تکلیف ساقط نمی‌شود و باید دوباره صورت گیرد، یا چنین نیست.

اگر از نوع اول باشد «عبادت» نامیده می‌شود مانند نماز و روزه و خمس و زکات و حج و غیره. این گونه کارها را در فقه «عبادات» می‌نامند.

اما اگر از نوع دوم باشد، یعنی قصد قربت شرط صحت آن نباشد و فرضاً به قصد و غرضی دیگر نیز صورت گیرد صحیح است، بر دو قسم است: یا این است که وقوع آن موقوف به اجرای صیغه خاص نیست و یا هست.

اگر موقوف به اجرای صیغه خاص نباشد «احکام» نامیده می‌شوند، مانند ارث، حدود، دیات و غیره، و اگر موقوف به اجرای صیغه خاص باشد

این نیز به نوبه خود دو نوع است: یا این است که آن صیغه باید وسیله دو طرف خوانده شود، یکی طرف ایجاب باشد و دیگری طرف قبول، و یا آنکه نیازی به دو طرف ندارد، صیغه‌ای است یکجانبه.

اگر از نوع اول باشد «عقد» نامیده می‌شود، مانند بیع و اجاره و نکاح که یک طرف ایجاب می‌کند و طرف دیگر قبول. و اگر صرفاً یک فرد به تنهایی می‌تواند اجرا کند بدون نیاز به طرف دیگر «ایقاع» نامیده می‌شود. مانند «ابراء» یعنی صرف نظر کردن از طلب خود، یا طلاق و یا عِتق. ما بعداً درباره این تقسیم و سایر تقسیمات بحث خواهیم کرد.

محقق حلّی در این تقسیم بندی مجموع ابواب فقه را چهل و هشت باب قرار داده است. ده باب را «عبادات»، پانزده باب را «عقود»، یازده باب را «ایقاعات» و دوازده باب را «احکام» خوانده است. ولی بعداً خواهیم دید که عملًا این شماره‌ها بهم خورده است.

ضمناً این نکته ناگفته نماند که در قرن اول و دوم هجری کتبی که نوشته می‌شد، درباره یک یا چند موضوع فقهی نوشته می‌شد نه درباره همه موضوعات. مثلًا درکتب تراجِم می‌خوانیم که فلان شخص کتابی در «صلوۀ» و فلان شخص دیگر کتابی در «اجاره» و سومی کتابی در «نکاح» نوشته است. از این رو در دوره‌های بعد نیز که جوامع فقهی (یعنی کتب جامع همه دوره فقه) نوشته شد ابواب فقه هرکدام تحت عنوان «کتاب» یاد می‌شود. رسم بر این است که بجای اینکه بنویسند «باب الصلوۀ» یا «باب الحج» می‌نویسند «کتاب الصلوۀ» یا «کتاب الحج».

اکنون ما ابواب و رئوس مسائل فقهی را به ترتیب شرایع محقق حلّی و به نقل از آن کتاب ذکر می‌کنیم.

عبادات

محقق ده کتاب عبادات را به این ترتیب ذکر می‌کند:

۱. کتاب الطهارهٔ. طهارت بر دو قسم است: طهارت از خُبث یا آلودگیهای ظاهری و جسمی و عارضی، و طهارت از حَدَث یعنی آلودگی معنوی طبعی. طهارت از خبث عبارت است از تطهیر بدن یا لباس یا چیز دیگر از امور ده گانه‌ای که اصطلاحاً «نجاسات» خوانده می‌شوند از قبیل: بول، غایط، خون، منی، میته و غیره؛ و طهارت از حدث عبارت است از وضو و غسل و تیمم که شرط عبادات از قبیل نماز و طواف است و با یک سلسله اعمال طبیعی مانند خواب، ادرار، جنابت و غیره باطل می‌شود و باید تجدید شود.

۲. کتاب الصلوهٔ. در این کتاب درباره نمازهای واجب یعنی نمازهای یومیه، نماز عیدین، نماز میت، نماز آیات، نماز طواف و نمازهای نافله یعنی نمازهای مستحبی از قبیل نوافل یومیه و غیره، و درباره شرایط و ارکان و مقدمات و موانع و قواطع و خلل نماز، و همچنین درباره انواع نماز از قبیل نماز حاضر و نماز مسافر یا نماز فرادی و نماز جماعت و یا نماز اداء و نماز قضاء به تفصیل بحث می‌شود.

۳. کتاب الزکوهٔ. زکات نوعی پرداخت مالی است شبیه به مالیات که به نُه چیز تعلق می‌گیرد: طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند، شتر. در فقه درباره شرایط تعلق زکات به این امور نُه گانه و درباره مقدار زکات و درباره مصرف آن که به چه مصارفی باید برسد بحث می‌شود. در قرآن زکات غالباً همردیف نماز ذکر می‌شود. در قرآن از مسائل زکات فقط مصارف آن توضیح داده شده است آنجا که می‌فرماید:

انَّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقَـراءِ وَ الْمَسـاكينِ وَ الْعـامِلينَ عَلَيْهـا وَ الْمُؤَلَّفَـةِ قُلوبُهُمْ وَ فِي الرِّقابِ وَ الْغارِمينَ وَ فی سَبيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبيلِ[1].

صـدقات بـرای نیازمنـدان و تهیدسـتان و مـأموران جمـع آوری آنها، و مردمی که بایـد دل آنهـا بـه دسـت آیـد، و در راه آزادی بردگان، و قرض داران و در راه خیری که به خـدا منتهـی گـردد و مسافران بی‌توشه می‌باشد.

۴. کتاب الخُمس. خمس نیز مانند زکات نـوعی پرداخـت مـالی شـبیه مالیات است. خمس یعنی یک پنجم. از نظر اهل تسنن تنها غنـائم جنگـی است که یک پنجم آن به عنوان خمس باید به بیـت المـال منتقـل شـود و صرف مصالح عموم گردد. ولی از نظر شیعه غنائم جنگی یکی از چیزهـایی است که باید خمس آن پرداخت شود؛ علاوه بر آن، معادن، گنجها، مالهـای مخلوط به حرام که تشخیص آنها و مالک آنهـا مقـدور نیسـت، زمینـی کـه کافر ذمّی از مسلمان می‌خرد، آنچه از طریق غوّاصی بـه دسـت مـی‌آیـد و مازاد عواید سالانه نیز باید تخمیس شوند و خمس آنها داده شود. خمس در مذهب شیعه بودجه هنگفتی است که قسـمت مهـم بودجـه یـک کشـور را می‌تواند تأمین کند.

۵. کتاب الصّوم. صوم یعنـی روزه. چنانکـه مـی‌دانـیم در حـال روزه از خوردن و آشامیدن، آمیزش جنسی و سر زیر آب فـرو کـردن و غبـار غلـیظ به حلق فرو بردن و برخی چیزهای دیگر باید اجتناب کرد. هر سال قمـری یک ماه یعنی ماه مبارک رمضان بر هر مکلـف بـالغی کـه عـذری نداشـته

---

۱. توبه/ ۶۰

باشد واجب است روزه بگیرد. روزه به طور کلی در غیر ماه رمضان مستحب است. دو روز در سال روزه حرام است: عید فطر و عید اضحی. بعضی روزها روزه مکروه است مانند روز عاشورا.

۶. کتاب الاعتکاف. اعتکاف به حسب معنی لغوی یعنی مقیم شدن در یک محل معین. ولی در اصطلاح فقهی عبارت است از نوعی عبادت که انسان سه روز یا بیشتر در مسجد مقیم می‌شود و پا بیرون نمی‌گذارد و هر سه روز روزه می‌گیرد. این کار شرایط و احکامی دارد که در فقه مسطور است. اعتکاف فی حد ذاته مستحب است نه واجب، ولی اگر انسان آن را شروع کرد و دو روز گذشت روز سوم واجب می‌شود. اعتکاف باید در مسجد الحرام یا مسجد النبی یا مسجد کوفه یا مسجد بصره صورت گیرد و حداقل این است که در یک مسجد جامع یک شهر صورت گیرد. اعتکاف در مساجد کوچک جایز نیست. پیغمبر اکرم دهه آخر رمضان اعتکاف می‌فرمود.

۷. کتاب الحج. حج همان عمل معروفی است که در مکه و اطراف مکه وسیله حجّاج انجام می‌شود و معمولًا توأم با عمره است. اعمال حج عبارت است از:

احرام در مکه، وقوف در سرزمین عرفات، وقوف شبانه در سرزمین مشعر، رمی جمرة العقبه، قربانی، حلق یا تقصیر، طواف، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، طواف النساء، نماز طواف النساء، رمی جمرات، بیتوته در منی.

۸. کتاب العمرة. عمره نیز نوعی حج کوچک است ولی معمولًا برای حجّاج واجب است که اول عمره را بجا آورند و بعد حج را. اعمال عمره عبارت است از:

احرام در یکی از میقاتها، طواف خانه کعبـه، نمـاز طـواف، سـعی بـین صفا و مروه، تقصیر.

شیخ بهائی برای اینکه اعمال عمره و حـج و ترتیـب آنهـا در اذهـان طلاب باقی بماند آنها را با رمز حرف اول آنها در یک شعر جمع کرده است و آن این است:

«اطرّست» للعمرة اجعل نهج «اووارنحط رس طرمر» لحج

به این ترتیب:

الف = احرام.

ط = طواف.

ر = رکعتین طواف.

س = سعی بین صفا و مروه.

ت = تقصیر.

مجموع اینها کلمه «اطرّست» را تشکیل می‌دهد که رمز عمره اسـت. و باز:

الف = احرام.

و = وقوف در عرفات.

و = وقوف در مشعر الحرام.

الف = افاضه (یعنی کوچ کردن) از عرفات و مشعر به سرزمین منی.

ر = رمی جمرة العقبه‌ن نحر یعنی قربانی.

ح = حلق یعنی تراشیدن سر، و برای کسی که حج او حج اول نیسـت چیدن مقداری مو یا ناخن.

ط = طواف حج.

ر = رکعتین طواف حج.

س = سعی میان صفا و مروه.

ط = طواف النساء.

ر = رکعتین طواف.

م = مبیت (یعنی بیتوته) در منی.

ر = رمی جمرات.

بنا بر آنچه ما اعمال حج را شرح دادیم مجموع اعمال سیزده تاست ولی در این شعر چهارده تا آمده است. سرّ این مطلب این است که شیخ بهائی افاضه از عرفات و مشعر- یعنی کوچ کردن از آنجا- به طرف منی را عملی مستقل شمرده است، در صورتی که عمل مستقل نیست.

۹. کتاب الجهاد. در این کتاب مسئله جنگهای اسلامی مطرح است. اسلام دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است. از این رو جهاد در متن دستورات اسلام قرار گرفته است. جهاد بر دو قسم است: ابتدائی و دفاعی. از نظر فقه شیعه جهاد ابتدائی منحصراً زیر نظر پیغمبر اکرم یا امام معصوم می‌تواند صورت گیرد و لاغیر.

اینچنین جهادی تنها بر مردان واجب است ولی جهاد دفاعی در همه زمانها بر همه مردم اعمّ از مرد و زن واجب است.

ایضاً جهاد یا داخلی است یا خارجی. اگر گروهی از مردم بر امام مفترَض الطاعۀ مسلمین خروج کنند آنچنانکه خوارج یا اصحاب جمل و اصحاب صفّین کردند جهاد با آنها نیز واجب است. در فقه، احکام جهاد و احکام ذمّه یعنی شرایط پذیرفتن غیر مسلمان تحت عنوان تابعیت دولت اسلامی و همچنین درباره صلح میان دولت اسلامی و دولت غیر اسلامی به تفصیل بحث می‌شود.

۱۰. امر به معروف و نهی از منکر. اسلام به حکم اینکه دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است و محیط مناسب را شرط اصلی اجرای برنامـه آسمانی و سعادت بخش خود می‌داند، یک مسئولیت مشـترک بـرای عمـوم به وجود آورده‌است. همه مردم موظفند که پاسدار فضیلتها و نیکیها و نـابود کننده بدیها و نادرستیها باشند. پاسداری نیکیها به نام «امر بـه معـروف» و ستیزه‌گری با بدیها «نهی از منکر» نامیده می‌شود. «امر به معروف و نهـی از منکر» در فقه اسـلامی شـرایط و مقـررات و نظامـاتی دارد کـه در فقـه مسطور است.

تا اینجا ده باب عبادات پایان می‌پذیرد و نوبت عقود می‌رسد.

درس هفتم

ابواب و رئوس مسائل فقه (۲): عقود

«محقق» می‌گوید: «قسم دوم عقود است و مشتمل بر پانزده کتاب است.».

۱. کتاب التجارة. در این کتاب درباره خرید و فروش، شرایط طرفین معامله (یعنی خریدار و فروشنده) و شرایط عوضین، شرایط عقد یعنی صیغه معامله و همچنین درباره انواع خرید و فروشها: معامله نقد، معامله نسیه که جنس نقد است و پول مدت دارد، معامله سَلَف که عکس آن است یعنی پیش فروش است: پول نقد دریافت می‌شود و جنس مدت‌دار است، بحث می‌شود. البته معامله‌ای که هم جنس و هم پول هر دو مدت‌دار باشد باطل است. و همچنین در باب «بیع» درباره مرابحه، مواضعه، تولیه بحث می‌شود. مقصود از مرابحه در اینجا این است که شخصی معامله‌ای می‌کند

و بعد با گرفتن یک مقدار سـود معاملـه را بـه دیگـری واگـذار مـی‌کنـد. و مواضعه برعکس است، یعنی معامله را با مقداری کسـر و تحمـل ضـرر بـه دیگری واگذار می‌کند. و تولیه این است که معامله را بدون سود و زیان بـه دیگری واگذار می‌نماید.

۲. کتاب الرهن. رهن یعنی گرو. احکام گرو گذاشتن و گرو گـرفتن در این باب فقهی بیان می‌شود.

۳. کتاب مفلَّس. مفلّس یعنی ورشکسته، یعنی کسی که دارائیش وافی به دیونش‌نیست. حاکم شرعی برای رسیدگی به دیون چنین شخصـی او را ممنوع التصرف می‌کند تا دقیقاً رسیدگی شـود و دیـون طلبکـاران بـه قـدر امکان پرداخت شود.

۴. کتاب الحِجر. حِجر یعنی منع. مقصود ممنوع التصرف بـودن اسـت. در موارد زیادی مالک شرعی در عین مالکیت تامّه ممنـوع التصـرف اسـت. مفلّس- که قبلًا یاد شد- یکی از این گونه افراد است. همچنین است طفـل نابالغ، دیوانه، سفیه، مریض در مرض موت نسبت به وصیت در مازاد از ثلث ثروت خود. و همچنین است- به قولی- مریض در مرض مـوت نسـبت بـه نقل و انتقالهای مالیش در مازاد از ثلث دارایی خود.

۵. کتاب الضّمان. «ضمان» همان چیزی اسـت کـه در عـرف امـروز فارسی زبانان «ضمانت» نامیده می‌شود؛ یعنـی کسـی در برابـر یـک نفـر طلبکار یا مـدعی طلبکـاری عهـده‌دار دیـن [مـدیون] مـی‌شـود و از او بـه اصطلاح ضمانت می‌کند. درباره حقیقت «ضمان» میان فقه شـیعه بـا فقـه سنی اختلاف است. از نظر فقه شیعه ضمان «نقل دین از ذمّـه مـدیون بـه ذمّه ضامن» است، یعنی پـس از ضـمان، شـخص طلبکـار حـق مطالبـه از مدیون اولی را ندارد، فقط حق دارد از ضامن مطالبه کند. البته ضامن اگر به

تقاضای مدیون ضمانت کرده باشد می‌تواند پس از پرداخت به طلبکار از مدیون استیفا کند. ولی از نظر فقه اهل تسنن ضمان «ضمّ عهده‌ای بر عهده دیگر» است؛ یعنی پس از ضمان، طلبکار حق دارد که از مدیون اوّلی مطالبه کند و یا از ضامن. محقق در ضمن «کتاب ضمان» احکام باب حواله و باب کفاله را هم ذکر کرده است.

۶. کتاب الصلح. در این کتاب احکام مصالحه بیان می‌شود. مقصود از صلح در اینجا غیر از صلحی است که در کتاب جهاد بیان می‌شود. صلح کتاب جهاد درباره قراردادهای سیاسی است و کتاب الصلحی که در باب عقود ذکر می‌شود مربوط به امور مالی و حقوق عرفی است، مثل اینکه دینی که میزانش مجهول است به مبلغ معینی صلح می‌شود. صلح معمولًا در مورد دعاوی و اختلافات واقع می‌شود.

۷. کتاب الشرکه. شرکت یعنی اینکه مالی یا حقی به بیش از یک نفر تعلق داشته باشد. مثل اینکه ثروتی به فرزندان به ارث می‌رسد که مادامی که قسمت نکرده‌اند با یکدیگر شریکند، و مثل اینکه دو نفر مشترکاً اتومبیل یا اسب یا زمینی را می‌خرند و یا احیاناً چند نفر مشترکاً یک مباحی را حیازت می‌کنند مثلًا زمین مواتی را احیا می‌کنند. و گاهی به صورت قهری صورت می‌گیرد، مثل اینکه گندمهای یک نفر باگندمهای یک نفر دیگر مخلوط می‌شود که جدا کردن آنها ممکن نیست.

شرکت بر دو قسم است: عقدی و غیر عقدی. آنچه قبلًا گفتیم شرکت غیر عقدی بود. شرکت عقدی این است که دو یا چند نفر با یک قرارداد و یک پیمان و عقد با یکدیگر شرکتی برقرار می‌کنند، مانند شرکتهای تجارتی یا زراعی یا صنعتی. شرکت عقدی احکام زیادی دارد که در فقه مسطور است. در باب شرکت ضمناً احکام قسمت نیز ذکر می‌شود.

۸. کتاب المضاربهٔ. مضاربه نوعی شرکت عقدی است، اما نـه شـرکت دو یا چند سرمایه بلکه شرکت سرمایه و کار؛ یعنی اینکه یک یـا چنـد نفـر سرمایه‌ای برای تجارت می‌گذارنـد و یـک یـا چنـد نفـر دیگـر بـه عنـوان «عامل» عملیات تجاری را بر عهده می‌گیرند. قبلًا باید از نظر تقسیم سـود که به چه نسبت باشد به توافق رسیده باشند و عقـد مضـاربه یعنـی صـیغه مضاربه جاری شود و یا لااقل عملًا پیمان منعقد شود.

۹. کتاب المزارعهٔ و المساقات. مزارعه و مساقات دو نوع شرکت است شبیه مضاربه، یعنی هر دو از نوع شرکت کار و سرمایه است، با این تفـاوت که مضاربه شرکت کار و سرمایه برای کسب و تجارت است ولـی مزارعـه شرکت کار و سرمایه برای کشاورزی است، به این معنی که صـاحب آب و زمین با فردی دیگر قرارداد کشاورزی منعقد می‌کند و توافق مـی‌کننـد کـه محصول کشاورزی به نسـبت معـین میـان آنهـا تقسـیم شـود؛ و مسـاقات شرکت کار و سرمایه در امر باغداری است که صاحب درخت میوه بـا یـک کارگر، قراردادی منعقد می‌کند که عهـده‌دار عملیـات باغبـانی از قبیـل آب دادن و سایر کارها که در به ثمر رساندن میوه مؤثر است بشود و به نسـبت معین که با یکدیگر توافق خواهند کرد، هرکدام از مالـک و کـارگر سـهمی می‌برد.

این نکته لازم است یادآوری شود که در شرکت سرمایه و کـار، خـواه به صورت مضاربه و خواه به صورت مزارعـه یـا مسـاقات، نظـر بـه اینکـه سرمایه به مالک تعلق دارد هرگونه خطر و زیانی که متوجه سرمایه شـود از مال صاحب سرمایه است؛ و از طرف دیگر سود سرمایه قطعی نیست، یعنی ممکن است سود کمی عاید شود و ممکن است هـیچ سـودی عایـد نشـود. صاحب سرمایه تنها در صورتی که سودی عاید شود، چه کم و چه زیـاد، در

همان سود سهیم و شریک خواهد شد. این است که سرمایه‌دار نیز مانند عامل ممکن است سودی نبرد و ممکن است احیاناً سرمایه‌اش تلف شود و از بین برود و به اصطلاح ورشکست شود.

ولی در جهان امروز بانکداران به صورت ربا منظور خود را عملی می‌سازند و در نتیجه سود معین در هر حال می‌برند، خواه عملیات تجاری یا کشاورزی یا صنعتی که با آن سرمایه صورت می‌گیرد سود داشته باشد و خواه نداشته باشد. فرضاً سود نداشته باشد، عامل (مباشر) مجبور است ولو با فروختن خانه خود آن سود را تأمین نماید. و همچنین در این نظام هرگز سرمایه‌دار ورشکست نمی‌شود، زیرا براساس نظام ربوی سرمایه‌دار سرمایه خود را در ذمّه عامل و مباشر به صورت قرض قرار داده است و در هر حال دین خود را مطالبه می‌کند هرچند تمام سرمایه از بین رفته باشد.

در اسلام استفاده از سرمایه به صورت ربا یعنی اینکه سرمایه‌دار پول خود را به صورت قرض به عامل و مباشر بدهد و دین خود را به علاوه مقداری سود در هر حال بخواهد اکیداً و شدیداً ممنوع است.

۱۰. کتاب الودیعه. ودیعه یعنی امانت، به عبارت دیگر سپردن مالی نزد یک نفر و نایب گرفتن او از جانب خود برای حفظ و نگهداری. ودیعه به نوبه خود وظایف و تکالیفی برای «ودعیّ» یعنی کسی که امانتدار است ایجاد می‌کند، همچنانکه او را در صورت تلف مال - اگر تقصیری نکرده باشد - معاف می‌دارد.

۱۱. کتاب العاریة. عاریه این است که کسی مال شخصی را می‌گیرد برای اینکه از منافع آن منتفع شود. عاریه و ودیعه هر دو نوعی امانت می‌باشند اما در ودیعه انسان مال خود را به دیگری می‌دهد برای حفظ و نگهداری و طبعاً او بدون اذن مالک حق هیچ گونه استفاده ندارد، ولی

عاریه این است که انسان از اول مال خود را به دیگری می‌دهـد کـه از آن بهره ببرد و بعد برگرداند. مثل اینکه کسی لباس خود را یا اتومبیـل خـود را یا ظروف خود را به دیگری عاریه می‌دهد.

۱۲. کتاب الاجاره. اجاره دو نوع است: یا به این نحو است کـه انسـان منافع مال خود را در مقابل پولی کـه آن را «مـال الاجـاره» مـی‌نامنـد بـه دیگری واگذار می‌کند، مثل اینکه انسان طبق معمول خانه یا اتومبیـل و یـا لباس خود را اجاره می‌دهد؛ و یا به این نحـو اسـت کـه انسـان خـود اجیـر می‌شود یعنی متعهد می‌شود که در مقابل انجام عملی خاص نظیـر دوخـتن لباس، اصلاح سر و صورت، بنّائی و غیره مزدی دریافت نماید. اجاره و بیـع از یک جهت شبیه یکدیگرند و آن اینکه در هـر دو مـورد معاوضـه در کـار است، چیزی که هست در بیع معاوضه میان یک عین خارجی و پول اسـت، و در اجاره میان منـافع عـین و پـول اسـت. عوضـین را در بیـع، «مبیـع» و «ثمن» می‌نامند و در اجاره «عین موجره» و «مـال الاجـاره». اجـاره وجـه مشترکی با عاریه دارد و آن اینکه مستأجر و مستعیر هر دو از منافع اسـتفاده می‌کنند، اما تفاوتشان در این است که مستأجر به حکم اینکه مـال الاجـاره می‌پردازد مالک منافع عین است ولی مستعیر مالک منافع نیست فقـط حـق انتفاع دارد.

۱۳. کتاب الوکالهٔ. یکی از نیازهای بشری نایـب گـرفتن افـراد دیگـر است برای کارهایی که او باید به صورت عقد یـا ایقـاع انجـام دهـد. مثـل اینکه شخصی دیگری را وکیل می‌کند که از طرف او عقد بیع یا اجـاره یـا عاریه یا ودیعه یا وقف و یا صیغه طلاق را جاری کند. آن که به دیگـری از طرف خود اختیار می‌دهد «موکِّل» و آن که از طرف موکِّل به عنوان نایـب برگزیده می‌شود «وکیل» و نفس این عمل «توکیل» نامیده می‌شود.

۱۴. کتاب الوقوف و الصدقات. وقف یعنی اینکه [انسان] مال خود را از ملک خود خارج کند و خالص برای یک مصرف قرار دهد. در تعریف وقف گفته‌اند: «تحبیس العین و تسبیل المنفعهٔ» یعنی نگه داشتن عین و غیر قابل انتقال کردن آن و آزاد ساختن منافعش. در اینکه در وقف قصد قربت شرط هست یا نه، اختلاف است. علت اینکه «محقق» آن را در باب عقود ذکر کرده نه در باب عبادات این است که قصد قربت را شرط نمی‌داند.

وقف بر دو قسم است: وقف خاص و وقف عام، و هرکدام احکام مفصلی دارد.

۱۵. کتاب السکنی و الحبس. سکنی و حبس شبیه وقفند با این تفاوت که در «وقف» عین مال برای همیشه حبس می‌شود و دیگر قابل اینکه مالک شخصی پیدا کند نیست، ولی «حبس» این است که [شخص] منافع مال خود را تا مدت معین برای یک مصرف خیریه قرار می‌دهد و بعد از انقضای مدت به صورت ملک شخصی در می‌آید، و اما «سکنی» عبارت است از اینکه مسکنی را برای مدت معین برای استفاده یک مستحق قرار می‌دهد و پس از انقضای مدت مانند سایر اموال شخصی مالک اوّلی می‌شود.

۱۶. کتاب الهِبات. هبه یعنی بخشش. یکی از آثار مالکیت این است که انسان حق دارد مال خود را به دیگری ببخشد. هبه بر دو قسم است: معوَّضه و غیر معوَّضه.هبه غیر معوّضه این است که در مقابل بخشش خود هیچ عوضی نمی‌گیرد. ولی هبه معوّضه این است که پاداشی در مقابل دارد. هبه معوّضه غیرقابل برگشت است و اما هبه غیر معوّضه اگر میان خویشاوندان و ارحام باشد و یا عین موهوبه تلف شود غیرقابل برگشت است و الّا قابل برگشت است یعنی واهب می‌تواند رجوع کند و عقد هبه را

فسخ نماید.

۱۷. کتـاب السَّـبق و الرِّمایـه. سـبق و رمایـه یعنـی نـوعی قـرارداد و شرطبندی برای مسابقه در اسبدوانی و یا شتردوانی و یا تیراندازی. سبق و رمایه با اینکه نوعی شرطبندی است و اسلام شرطبندیها را منع کرده است، نظر به اینکه برای تمرین عملیات سربازی است جایز شمرده شـده اسـت. سبق و رمایه از توابع جهاد است.

۱۸. کتاب الوصیّه. مربوط است بـه سفارشـهایی کـه انسـان در مـورد اموالش و یا در مورد فرزندان کوچکش که ولیّ آنهاست برای بعد از مـردن خود می‌نماید. انسان حق دارد که شخصی را وصیّ خودش قـرار دهـد کـه بعد از او عهده‌دار تربیت و حفظ و نگهداری فرزندان صغیرش بوده باشد، و همچنین حق دارد که تا حدود یک سوم ثروت خود را طبق وصیت بـه هـر مصرفی که خود مایل باشد برساند. فقها می‌گوینـد: وصـیت بـر سـه قسـم است: تملیکیه، عهدیه، فکّیه. وصیت تملیکیه این است که وصیت مـی‌کنـد که فلان مبلغ از مالش بعد از خودش متعلق به فلان شخص معـین باشـد. وصیت عهدیه این است که وصیت می‌کند بعد از مردنش فلان عمل انجام شود، مثلاً برایش در حج یا زیارت یا نماز و روزه نایب بگیرند یـا بـه نـوعی دیگر کار خیر انجام دهند. وصیت فکّیه این است که مثلاً وصـیت مـی‌کنـد فلان برده بعد از مردن من آزاد باشد.

۱۹. کتاب النکاح. «نکاح» عبارت است از پیمان ازدواج. فقها در بـاب نکاح اولاً درباره شرایط عقد نکاح بحث می‌کنند، و بعد درباره محـارم یعنـی کسانی که ازدواجشان با یکدیگر حرام است از قبیل پدر و دختر یـا مـادر و پسر و یا برادر و خواهر و غیر اینها به بحث می‌پردازند، ودیگر درباره دو نوع نکاح: دائم و منقطع، و درباره «نُشوز» یعنی سرپیچی هریک از زن و مرد از

وظایف خود نسبت به حقوق طرف دیگر، ودربـاره نفقـات یعنـی لـزوم اداره اقتصادی زن و فرزند از طرف پدر خانواده، و در پاره‌ای مسائل دیگر بحـث می‌کنند.

□

تا اینجا «عقود» به پایان رسید. چنانکه در ابتدا خواندیم محقـق حلّـی در اول بخش عقود گفت: «عقود پانزده تاست» اما عملًا بیشتر شـد. معلـوم نیست چرا این‌طور است. شاید اشتباه لفظی بوده است و یا از آن جهت بوده که محقق بعضی ابواب را با بعضی دیگر یکی می‌دانسته است.

درس هشتم ابواب و رئوس مسائل فقه (۳): ایقاعات

«محقق» می‌گوید: «قسمت سوم ایقاعات است و آن یازده تاست.».

«ایقاع» یعنی کاری که نیازمند به اجرای صیغه است ولی نیـاز بـه دو طرف ندارد و یکجانبه قابل انجام است.

۱. کتاب الطلاق. «طلاق» عبـارت اسـت از بـرهم زدن مـرد پیمـان ازدواج را. طلاق یا بائن است و یا رِجعی. طلاق بائن یعنی طلاق غیرقابـل رجوع. طلاق رجعی یعنی طلاق قابل رجوع. مقصـود ایـن اسـت کـه مـرد می‌تواند مادامی که عدّه زن منقضی نشده رجوع کند و طـلاق را کـأن لـم یکن نماید. طلاق بائن که غیر قابل رجوع است یا از آن جهـت اسـت کـه عدّه ندارد مانند طلاق زنی که مرد با او نزدیکی نکرده اسـت و طـلاق زن یائسه، و یا از آن جهت است که در عین اینکه زن عدّه دارد مرد حق رجوع

ندارد، مانند طلاق در نوبت سوم و یا ششم که تا زن با مرد دیگری ازدواج نکند و با او آمیزش ننماید شوهر اول نمی‌تواند با او ازدواج کند، و یا طلاق نوبت نهم که برای همیشه آن زن بر شوهر سابقش حرام می‌شود. در طلاق شرط است که اولًا در حال پاکی زن صورت گیرد، ثانیاً دو نفر شاهد عادل در حین طلاق حضور داشته باشند. طلاق، مبغوض الهی است. پیغمبر خدا فرمود: ابْغَضُ الْحَلالِ عِنْدَاللَّهِ الطَّلاقُ یعنی طلاق در عین اینکه حرام نیست مبغوض و منفور خداوند است؛ و این خود سرّی دارد.

۲. کتاب الخُلع و المبارات. خُلع و مبارات نیز دو نوع طلاق بائن است. «خُلع» طلاقی است که کراهت از طرف زوجه است و زوجه مبلغی به مرد می‌پردازد و یا از همه و یا قسمتی از مهر خود صرف نظر می‌کند که مرد حاضر به طلاق شود، همینکه مرد طلاق داد حق رجوع از او سلب می‌شود مگر اینکه زوجه بخواهد آنچه بذل کرده پس بگیرد، در این صورت زوج نیز حق رجوع دارد.

«مبارات» نیز نوعی طلاق بائن است مانند «خُلع» با این تفاوت که کراهت طرفینی است و در عین حال زوجه مبلغی بذل می‌کند برای طلاق. تفاوت دیگر این است که مقدار مبذول در «خُلع» حد معین ندارد ولی در «مبارات» مشروط است که بیش از مهر زوجه نباشد.

۳. کتاب الظِّهار. «ظِهار» در جاهلیت نوعی طلاق بوده است به این ترتیب که زوج به زوجه می‌گفت: «انْتِ عَلَیَّ کَظَهْرِ امّی» یعنی تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی. و همین کافی بود که زوجه مطلقه شناخته شود. اسلام آن را تغییر داد. از نظر اسلام «ظهار» طلاق نیست ولی اگر کسی چنین کاری کند باید کفّاره بدهد و تا کفاره نداده است نزدیکی با آن زن بر او حرام است. کفّاره ظهار آزاد کردن یک بنده است؛ اگر ممکن نشد،

دوماه متوالی روزه گرفتن، و اگر ممکن نشد شصت مسکین اطعام کردن.

۴. کتاب الایلاء. «ایلاء» یعنی سوگند خوردن، ولی در اینجا منظور سوگند خاص است و آن اینکه مردی برای زجر همسرش سوگند یاد کند که برای همیشه و یا مدت معین (بیش از چهارماه) با او نزدیکی نخواهد کرد. اگر زن شکایت کند حاکم شرعی او را مجبور می‌کند به یکی از دو کار: نقض سوگند یا طلاق زوجه. اگر مرد سوگند خود را نقض کند البته باید کفّاره سوگند خود را بپردازد. نقض سوگند همه جا حرام است ولی در اینجا واجب است.

۵. کتاب اللِّعان. «لِعان» نیز مربوط است به روابط خانوادگی زن و شوهر. لعان به اصطلاح نوعی مباهله یعنی نوعی نفرین طرفینی است و این در صورتی است که مردی همسر خود را متهم به فحشاء نماید و یا فرزندی را که آن زن در خانه او آورده از خود نفی کند و بگوید فرزند من نیست. البته نفی ولد مستلزم متهم ساختن به عمل فحشاء نیست زیرا ممکن است فرزندی از طریق شبهه– نه زنا– به وجود آمده باشد.

اگر کسی زنی را متهم به فحشاء کند و نتواند چهار شاهد عادل اقامه کند، برخود او باید حدّ «قَذف» یعنی حد متهم ساختن جاری شود. همچنین است اگر مردی همسر خودش را متهم سازد. چیزی که هست اگر مردی همسر خودش را متهم سازد به فحشاء یک راه دیگر وجود دارد و آن اینکه «لعان» نماید، ولی اگر لعان محقَّق شد هر چند حد قذف از او ساقط می‌گردد اما آن زن برای همیشه بر او حرام می‌شود. لعان در حضور حاکم شرعی صورت می‌گیرد. همان‌طور که گفتیم لعان نوعی مباهله است یعنی نوعی نفرین طرفینی است. ترتیب کار این است که مرد در حضور حاکم می‌ایستد و چهار بار می‌گوید: «خدا را گواه می‌گیرم که در ادعای خود

صادقم.» در نوبت پنجم می‌گوید: «لعنت خدا بر من اگر در ادعای خود دروغگو باشم.» سپس زن در حضور حاکم می‌ایستد و چهار بار می‌گوید: «خدا را گواه می‌گیرم که او (شوهر) در ادعای خود کاذب است.» در نوبت پنجم می‌گوید: «خشم خدا بر من اگر او در ادعای خود صادق باشد.».

اگر به این ترتیب «ملاعنه» محقق شد زن و شوهر برای همیشه از یکدیگر منفصل می‌گردند.

۶. کتاب العِتق. «عتق» یعنی آزاد کردن بردگان. در اسلام یک سلسله مقررات در مورد بردگان وضع شده است. اسلام برده گرفتن را منحصراً در مورد اسیران جنگی مشروع می‌داند و هدف از برده گرفتن بهره کشی از آنها نیست بلکه هدف این است که اجباراً مدتی در خانواده‌های مسلمان واقعی زندگی کنند و تربیت اسلامی بیابند و این کار خود به خود به اسلام و تربیت اسلامی آنها منجر می‌گردد. و در حقیقت دوران بندگی دالانی است که بردگان از آزادی دوره کفر تا آزادی دوره اسلام طی می‌کنند. پس هدف این نیست که بردگان برده بمانند، هدف این است که کافران تربیت اسلامی بیابند و در حالی آزادی اجتماعی داشته باشند که آزادی معنوی کسب کرده‌اند. از این رو آزادی بعد از بردگی هدف اسلام است. لهذا اسلام برنامه وسیعی برای «عتق» یعنی آزادی فراهم کرده است. فقها نیز نظر به اینکه هدف اسلام «عتق» است نه «رقّ» بابی که باز کرده‌اند تحت عنوان «کتاب العتق» است نه «کتاب الرّقّ».

فقها می‌گویند: موجبات آزادی چند چیز است: آزادی ارادی و بالمباشره که مالک برای ادای کفاره یا صرفاً برای رضای خدا برده را آزاد می‌کند. دیگر سرایت، یعنی اگر برده‌ای قسمتی از او مثلًا نصف یا ثلث یا ربع یا عشر او به علتی آزاد شد این آزادی به همه او سرایت می‌کند. سوم

مملوک عمودین واقع شدن. «عمودین» یعنی پدر و مادر و پدران و مادران آنها هرچه بالا برود و دیگر فرزندان و فرزندان فرزندان هرچه پایین برود. مقصود این است که اگر کسی مملوک پدر یا مادر یا جدّ یا جدّه یا فرزند یا نوه خود قرار گیرد خود به خود آزاد می‌شود. چهارم عوارض متفرقه مثل ابتلای به کوری یا جذام و غیره که خود به خود موجب آزادی است.

۷. کتاب التدبیر و المکاتبۀ و الاستیلاد. تدبیر و مکاتبه و استیلاد سه موجب از موجبات آزادی است. «تدبیر» این است که مالک وصیت می‌کند که برده بعد از مردنش آزاد باشد. «مکاتبه» این است که برده با مالک خود قرارداد منعقد می‌کند که با پرداخت وجهی آزاد شود. در قرآن تصریح شده که اگر چنین تقاضایی از طرف برده شد و در آنها خیری تشخیص دادید یعنی ایمانی در آنها تشخیص دادید (یا اگر تشخیص دادید که می‌تواند خود را اداره کند و بیچاره نمی‌شود) تقاضای او را بپذیرید و سرمایه‌ای هم از ثروت خود در اختیار او بگذارید. «استیلاد» این است که کنیزی از مالک خود حامله شود. اینچنین زن بعد از فوت مالک قهراً در سهم فرزند خود قرار می‌گیرد و چون هیچ کس مالک عمودین خود نمی‌شود خود به خود آزاد می‌گردد.

۸. کتاب الاقرار. اقرار به حقوق قضایی مربوط است. یکی از موجباتی که حقی را بر انسان ثابت می‌کند اقرار خود او است. اگر کسی بر دیگری ادعا کند که فلان مبلغ از او طلبکار است باید دلیل و شاهد اقامه کند، اگر شاهد و دلیلی نداشته باشد ادعایش مردود است. اما اگر خود آن دیگری یک نوبت اقرار کند به اینکه مدیون است، این اقرار جای هر شاهد و دلیلی را پر می‌کند. اقرار العقلاء علی انفسهم جائز.

۹. کتاب الجُعاله. «جعاله» از نظر ماهیت شبیه اجاره انسانهاست.

اجیر گرفتن انسانها به این نحو است که انسان کارگر یا صنعتگر مشخصی را اجیر می‌کند که در مقابل فلان مبلغ مزدی که می‌گیرد فلان عمل معین را انجام دهد. ولی در «جعاله» شخص معینی اجیر نمی‌شود بلکه صاحب کار اعلان عمومی می‌کند که هرکس فلان کار را برای من انجام دهد فلان مبلغ به او می‌پردازم.

۱۰. کتاب الایمان. ایمان (به فتح الف) جمع یمین است که به معنی سوگند است. اگر انسان سوگند بخورد که فلان کار را خواهم کرد، آن کار بر او واجب می‌گردد، یعنی سوگند تعهدآور است، اما به شرط اینکه سوگند به نام خدا باشد (علیهذا سوگند به نام پیغمبر یا امام یا قرآن شرعاً تعهدآور نیست)، دیگر اینکه آن کار جایز باشد، پس سوگند برای انجام کاری که حرام یا مکروه است بلااثر است و تعهدآور نیست. سوگند مشروع مثل اینکه سوگند یاد کند که فلان کتاب مفید را از اول تا آخر مطالعه کند و یا سوگند یاد می‌کند که روزی یک مرتبه دندان خود را مسواک کند. حِنْث یعنی تخلف سوگند مستلزم کفاره است.

۱۱. کتاب النذر. نذر نوعی تعهد شرعی است- بدون سوگند- برای انجام کاری. صیغه مخصوص دارد. مثلًا انسان نذر می‌کند که نافله‌های یومیه را بخواند و می‌گوید: للّٰه علیّ ان اصلّی النوافل کل یوم. در سوگند شرط بود که مورد سوگند مرجوح نباشد یعنی حرام یا مکروه نباشد. علیهذا سوگند بر امر مباح مانعی ندارد. ولی در نذر شرط است که متعلَّق نذر راجح باشد یعنی کاری باشد که برای دین یا دنیا مفید باشد. پس نذر برای امری که رجحانی ندارد و فعل و ترکش علی السّویّه است باطل است.

فلسفه لزوم عمل به سوگند و وفای به نذر این است که این هر دو نوعی پیمان با خداست. همان‌طور که پیمان با بندگان خدا باید محترم

شمرده شود (اوْفوا بِالْعُقودِ) [1] پیمان با خدا نیز باید محترم شمرده شود.

معمولًا افرادی سوگند می‌خورند و یا نذر مـی‌کننـد کـه بـه اراده خـود اعتماد ندارند، از راه سوگند یا نذر برای خود اجبـار بـه وجـود مـی‌آورنـد تـا تدریجاً عادت کنند و تنبلی از آنها دور شود. اما افراد قـویّ الاراده هرگـز از این طرق برای خود اجبار به وجود نمی‌آورند. برای آنهـا تصمیمشـان فـوق العاده محترم است. همینکه اراده کردند و تصمیم گرفتند، بدون هیچ اجبـار خارجی به مرحله اجرا درمی‌آورند.

---

۱. مائده/ ۱

درس نهم و دهم

ابواب و رئوس مسائل فقه (۴): احکام

قسم چهارم از چهار قسم ابواب فقهی چیزهایی است که محقق حلّی آنها را «احکام» اصطلاح کرده است. احکام در اینجا تعریف خاص ندارد؛ آنچه که نه عبادت است و نه عقد و نه ایقاع، محقق آن را «حکم» اصطلاح کرده است. محقق می‌گوید: احکام دوازده کتاب است:

۱. کتاب الصید و الذّباحه. صید یعنی شکار حیوان، ذبح یعنی سر بریدن حیوان.

مقدمتاً باید بگوییم که هر حیوانی که حلال گوشت است خوردن گوشتش آنگاه حلال است که به ترتیب خاصی «ذبح» یا «نحر» شده باشد و یا (در بعضی حیوانات) به وسیله سگ شکاریِ تعلیم یافته و یا وسیله آلات فلزی شکار شده باشد.

اگر حیوان ذبح شرعی شده باشد و یا مطابق موازین شرعی شکار

شده باشد اصطلاحاً می‌گویند آن حیوان «تذکیه» شده است و آن را «مذکّی» می‌نامند، و اگر تذکیه شرعی نشده باشد می‌گویند «میته» است. میته- چنانکه می‌دانیم- نجس است و استفاده از آن حرام است. ذبح شتر شکل خاص دارد و «نحر» نامیده می‌شود.

شکار مربوط است به حیوان حلال گوشت وحشی مانند آهو، بز کوهی، گاو کوهی و امثال اینها. علیهذا حیوان اهلی مانند گوسفند و گاو اهلی با شکار حلال نمی‌شود. سگی که وسیله آن سگ شکار می‌شود باید «معلَّم» (به فتح لام) یعنی تعلیم یافته باشد. شکار با سگ تعلیم نیافته حلال نیست، همچنانکه شکار با حیوانات دیگر غیر سگ نیز حلال نیست. در شکار با ابزار غیر حیوانی شرط است که آهن باشد و لااقل فلزی باشد و باید تیز باشد که با تیزی خود حیوان را از پا درآورد. پس شکار با سنگ یا عمود آهنی حلال نیست. در شکار و ذبح هر دو شرط است که متصدی عمل مسلمان باشد و با نام خدا آغاز کند. شرایط دیگر نیز هست که مجال ذکر آنها نیست.

۲. کتاب الاطعمۀ و الاشربۀ. «اطعمه» یعنی خوردنیها و «اشربه» یعنی آشامیدنیها. اسلام یک سلسله دستورات دارد در مورد استفاده از مواهب طبیعی از نظر خوردن و آشامیدن که باید آنها را آداب- ولی آداب لازم الاجراء- نامید. صید و ذباحه از این قبیل بود و اطعمه و اشربه نیز از این قبیل است. از نظر اسلام به‌طور کلی «طیّبات» یعنی امور مفید و متناسب، حلال و «خبائث» یعنی امور نامتناسب و پلید برای انسان حرام است. اسلام به بیان این کلی قناعت نکرده است، درباره یک سلسله امور تصریح کرده است که از خبائث است و باید اجتناب شود، و یا از طیبات است و استفاده از آنها بلامانع است.

اطعمه (خوردنیها) یا حیوانی است و یا غیر حیوانی. حیوانی یا دریایی است و یا صحرایی و یا هوایی. از حیوان دریایی فقط ماهی حلال است آنهم ماهی فلس‌دار، و حیوان صحرایی بر دو قسم است: اهلی و وحشی. از میان حیوانات اهلی گاو، گوسفند و شتر حلال گوشت است بدون کراهت، و اسب و قاطر و الاغ حلال گوشت است ولی مکروه است. گوشت سگ و گربه حرام است. از حیوانات وحشی گوشت درندگان و همچنین گوشت حشرات حرام است ولی گوشت آهو، گاو وحشی، قوچ وحشی، الاغ وحشی حلال است. گوشت خرگوش با اینکه درنده نیست طبق فتوای مشهور علما حرام است.

پرندگان: گوشت انواع کبوترها (کبک، مرغابی، مرغ خانگی و غیره) حلال است. گوشت پرندگان شکاری حرام است. در مواردی که شرعاً تصریح نشده به حلّیّت یا حرمت پرنده‌ای، دو چیز علامت حرمت قرار داده شده است: یکی اینکه در حین پرواز بیشتر بالهای خود را صاف نگه دارد. دیگر اینکه چینه دان یا سنگدان یا در پشت پا علامت برآمدگی خاص نداشته باشد.

اما غیر حیوان: هر نجس العین خوردن و آشامیدن آن حرام است. همچنین است متنجّس یعنی طاهر العینی که وسیله یک نجس تنجیس شده باشد. همچنین هر چیزی که مضر به بدن باشد و ضرر آن «معتدٌّ به» باشد یعنی از نظر عقلا با اهمیت شمرده شود حرام است. لهذا سموماتِ حرام است. اگر طب تشخیص دهد که فلان چیز- مثلًا سیگار- ضرر قطعی دارد به بدن، مثلًا قلب یا اعصاب را خراب می‌کند و موجب کوتاهی عمر می‌شود و یا تولید سرطان می‌کند، استعمال آن حرام است. اما اگر ضرر «غیر معتدٌّ به» باشد- مانند تنفس در هوای تهران- حرام نیست.

خوردن زن حامله چیزی را که منجر به سقط جنین شود و یـا خـوردن کسی چیزی را که منجر به اختلال حواس شود و یا قوه‌ای از قـوا را از کـار بیندازد- مثلًا خوردن مرد چیزی را که منجـر بـه قطـع نسـل او شـود و یـا خوردن زن چیزی را که منجر به نازایی دائمی شود- حـرام اسـت. خـوردن گِل مطلقاً حرام است، خواه مضر باشد یا نباشـد. نوشـیدن مسـکرات مطلقـاً حرام است؛ همچنانکه خوردن مال غیر بدون رضای مالک حرام است، ولی این حرمت، حرمت عارضی است نه ذاتی.

بعضی از اجزای حلال گوشت حرام است از قبیل سـپرز، بیضـه، آلـت تناسلی؛ و همچنین بول حیوان حرام گوشـت و شـیر حیـوان حـرام گوشـت حرام است.

۳. کتاب الغصب. غصب یعنی استیلای جابرانه بر مال غیر. غصب اولًا حرام است، ثانیاً موجب ضمان است، یعنی اگر در حالی کـه مـال در دسـت غاصب است تلف شود، هرچند تقصیری در حفظ مال نکرده باشـد، غاصـب ضامن است. انسان هر تصرفی در مال غصبی بکند حرام است. وضـوی بـا آب غصبی و نماز با لباس غصبی و در مکان غصبی باطل است.

ضمناً باید دانسته شود همان‌طور که غصب یعنـی اسـتیلای عـدوانی موجب ضمان است اتلاف نیز موجب ضمان است. مثلًا اگر کسی بـا سـنگ شیشه کسی را بشکند ضامن است هر چند آن شیشه تحت تسـلط عـدوانی او نیامده است. تسبیب نیز موجب ضمان است؛ یعنی اگر کسی مباشرتاً مال کسی را تلف نکند ولی موجباتی فراهم کند کـه منجـر بـه خسـارتی بشـود ضامن است. مثلًا اگر کسی در معبر عمـومی شـیء لغزنـده‌ای (مثلًـا پوسـت خربزه) بیندازد و عابری در اثر آن بلغزد و خسـارتی مـالی بـر او وارد شـود ضامن است.

۴. کتاب الشُّفعه. «شُفعه» عبارت است از حق اولویّت یک شریک برای خرید سهم شریک دیگر. اگر دو نفر به‌طور مُشاع در مالی شریک باشند و یکی از آنها بخواهد سهم خود را بفروشد، اگر شریک او به همان میزان که دیگران واقعاً خریدارند خریدار باشد، حق اولویّت دارد.

۵. کتاب احیاء الموات. موات یعنی زمین مرده (زمین بایر) یعنی زمینی که وسیله ساختمان یا وسیله کشاورزی و امثال اینها زنده نشده است. زمین احیا شده را در فقه «عامر» می‌نامند. پیغمبر فرمود:

مَنْ احْیا ارْضاً مَواتاً فَهِیَ لَهُ.

هرکس زمین مرده‌ای را زنده کند آن زمین از خود او است.

احیاء موات مسائل زیادی دارد که در فقه مسطور است.

۶. کتاب اللُّقَطَة. «لُقَطَه» یعنی پیدا شده. در اینجا احکام اشیائی که پیدا می‌شوند و صاحب آنها معلوم نیست ذکر می‌شود. لقطه یا حیوانی است یا غیر حیوانی. اگر حیوانی باشد و به نحوی باشد که خطری متوجه حیوان نیست حق ندارد او را در اختیار بگیرد، و اگر خطر متوجه آن است، مثل گوسفند در صحرا، می‌تواند آن را در اختیار بگیرد ولی باید صاحب آن را جستجو کند، اگر صاحبش پیدا شد باید به او تحویل داده شود، و اگر صاحبش پیدا نشد مجهول المالک است باید با اجازه حاکم شرعی به مصرف فقرا برسد. لقطه غیر حیوان اگر اندک باشد، یعنی کمتر از حدود نیم مثقال نقره مسکوک باشد، یابنده می‌تواند به نفع خود تصرف کند و اگر بیشتر باشد باید تا یک سال در جستجوی مالک اصلی باشد (مگر اینکه شیء پیدا شده قابل بقا نباشد مانند میوه‌ها) اگر مالک اصلی پیدا نشد در

اینجا فرق است میان لقطه حرم یعنی لقطه‌ای که در حرم مکـه پیـدا شـده باشد و غیر آن. اگر در حرم مکه پیدا شده باشد باید یکی از دو کار را بکند: یا صدقه بدهد به قصد اینکه اگر صاحبش پیدا شد عوضش را به او بپـردازد و یا نگه دارد به نیت اینکه صاحبش پیدا شود. و اگر لقطه غیـر حـرم باشـد میان یکی از سه کار مخیّر است: یا برای خود بردارد بـه قصـد اینکـه اگـر صاحبش پیدا شد عین یا عوض آن مال را به او بدهد، و یا صدقه بدهـد بـا همین قصد، و یا نگهداری کند به امید اینکه صاحبش پیدا شود.

اگر شیء پیدا شده بی‌علامت باشد جستجوی صاحب اصـلی ضـرورت ندارد و از همان ابتدا مخیّر است میان سه امر بالا.

۷. کتاب الفرائض. مقصود کتاب الارث است. می‌دانیم کـه در اسـلام قانون ارث هست. قانون ارث در اسلام اختیاری نیست، یعنـی مـورّث حـق ندارد که از پیش خود برای ورثه سهم معین کند و یا همه ثروت خود را بـه یک نفر اختصاص دهد. مال مورّث میان ورثه شکسته و تقسیم می‌شود.

ورّاث از نظر اسلام طبقات مختلفی را تشکیل می‌دهند، با وجود طبقـه قبلی نوبت به طبقه بعدی نمی‌رسد.

طبقه اول والدین و فرزنـدان و نـوه‌هـا (در صـورت نبـودن فرزنـدان) می‌باشند.

طبقه دوم اجـداد و جـدّات و بـرادران و خـواهران (و اولاد بـرادران و خواهران در صورت فقدان خود آنها) هستند.

طبقه سوم عموها و عمه‌ها و داییها و خاله‌ها و اولاد آنها می‌باشند.

البته آنچه گفته شد مربوط به ورّاث نَسَبی بود، وارث غیـر نسـبی هـم داریم. زوج و زوجه وارث غیر نسبی می‌باشند و با همه طبقات ارث می‌برند. اما اینکه هریک از طبقات نسـبی و یـا زوج و زوجـه چقـدر ارث مـی‌برنـد

مسائل زیادی دارد که مستقلًا در فقه باید بخوانید.

۸. کتاب القضاء. «قضاء» یعنی داوری. در عرف امروز فارسی کلمه «قضاوت» به کار برده می‌شود. مسائل قضاء آنقدر زیاد است که نمی‌توان وارد شد. اجمالًا همین قدر می‌گوییم که نظام قضائی اسلام نظام خاصی است. عدالت قضائی در اسلام فوق العاده مورد توجه است. در اسلام همان اندازه که درباره شخصیت علمی قاضی دقت زیاد شده که باید در حقوق اسلامی صاحبنظر و مجتهد مسلّم باشد، درباره صلاحیت اخلاقی او نیز نهایت اهتمام به عمل آمده است. قاضی باید مبرّا از هرگونه گناه باشد ولو گناهی که مستقیماً با مسائل قضائی سرو کار ندارد. قاضی به هیچ وجه حق ندارد از متخاصمین اجرت بگیرد. بودجه قاضی باید به‌طور وافر از بیت المال مسلمین تأدیه شود. مسند قضا آنقدر محترم است که طرفین دعوا- هر که باشد ولو خلیفه وقت باشد آنچنانکه تاریخ در سیره علی علیه السلام نشان می‌دهد- باید با کمال احترام بدون هیچ گونه تبعیضی در پیشگاه مسند قضاء حاضر شوند. اقرار و شهادت و در برخی موارد «سوگند» نقش مؤثری در اثبات یا نفی دعاوی در نظام قضائی اسلام دارد.

۹. کتاب الشهادات. کتاب شهادات از توابع کتاب قضاء است، همچنانکه اقرار نیز چنین است. اگر کسی بر کسی ادعایی مالی کند، یا طرف اقرار می‌کند و یا انکار. اگر اقرار کند کافی است برای اثبات مدعای مدعی و حکم قاضی، و اگر منکر شود بر عهده مدعی است که بیّنه یعنی شاهد اقامه کند. اگر شاهد جامع الشرایط داشته باشد مدعا ثابت می‌شود. بر منکر نیست که شاهد اقامه کند.

منکر در موارد خاصی مکلف به قسم می‌شود و اگر قسم بخورد قرار منع تعقیب او صادر می‌شود. این قاعده در فقه مسلّم است که: «البینهٔ علی

المدعی و الیمین علی من انکر» یعنی بر مدعی است که شاهد اقامه کند و بر منکر سوگند است. مسائل قضاء آنقدر زیاد است که برخی کتب مستقل که در این باب نوشته شده است برابر همه کتاب شرایع محقق حلّی است.

۱۰. کتاب الحدود و التعزیرات. کتاب الحدود و التعزیرات مربوط است به مقررات جزائی اسلام، آنچنانکه کتاب القضاء و کتاب الشهادات مربوط بود به مقررات قضائی اسلام. در اسلام درباره بعضی تخلفات مجازات معین و مشخصی مقرر شده که در همه شرایط و امکنه و ازمنه به گونه‌ای یکسان اجرا می‌شود. این گونه مقررات را «حدود» می‌نامند. ولی پاره‌ای مجازاتهاست که از نظر شارع بستگی دارد به نظر حاکم که با در نظر گرفتن علل و شرایط و موجبات مخفِّفه یا مشدِّده اجرا می‌کند. اینها را «تعزیرات» می‌نامند. اکنون به ذکر بعضی از «حدود» می‌پردازیم. ذکر تفصیلی همه حدود وقت بیشتری می‌خواهد.

الف. حد زنای محصن و محصنه- یعنی مرد زن داری که همسر در اختیار او است و یا زن شوهرداری که شوهر در اختیار او است- رجم یعنی سنگسار است و حد زنای غیر محصن و غیر محصنه صد تازیانه است مگر در زنای با محارم که حدش قتل است.

ب. حد لواط کشتن با شمشیر یا از کوه انداختن یا سوختن است و به قولی یا دیوار بر روی او خراب کردن است.

ج. حد قذف، یعنی متهم ساختن مرد یا زنی به زنا بدون شاهد معتبر، هشتاد تازیانه است.

د. حد شرب خمر یا هر مسکر مایع هشتاد تازیانه است.

هـ. حد دزدی بریدن انگشتان دست راست است به شرط آنکه مال دزدی حداقل معادل یک چهارم مثقال هجده نخودی طلای مسکوک

باشد.

و. حد محارب- یعنی هرکسی که به قصد ارعاب و سلب امنیت از مردم، مسلّح شود و در میان مردم ظاهر شود- یکی از سه امر است و اختیار آن با حاکم است که متناسب با شرایط یکی را انتخاب نماید: کشتن (با شمشیر) یا به‌دار زدن و یا بریدن یک دست از یک طرف بدن و یک پا از طرف دیگر، یعنی دست راست و پای چپ و یا دست چپ و پای راست.

همچنانکه گفتیم در مواردی که برای مجازات خاصی «حد» معینی برقرار نشده است حکومت اسلامی می‌تواند هرطور که مصلحت بداند مجازات نماید. اینچنین مجازاتهایی را «تعزیر» می‌نامند.

۱۱. کتاب القصاص. قصاص نیز نوعی مجازات است ولی در مورد جنایتها یعنی در مورد وارد کردن کسی زیانی جانی بر کس دیگر. قصاص در حقیقت حقی است که برای «مُجنیّ علیه» یعنی کسی که جنایت بر او وارد شده است یا ورثه او (در صورتی که منجر به قتل او شده باشد) مقررات اسلامی قائل شده است. جنایتی که حاصل شده است یا قتل است و یا نقص عضوی و هریک از ایندو یا عمد است یا شبه عمد و یا خطای محض.

جنایت عمدی این است که آن جنایت از روی قصد صورت گرفته باشد مثل اینکه کسی کس دیگر را به قصد کشتن می‌زند و او می‌میرد، اعم از آنکه با آلت قتّاله مثلًا با شمشیر یا تفنگ بزند یا آلت غیر قتّاله مثلًا سنگ. همین که قصد جدی او کشتن طرف بوده است کافی است که عمد شمرده شود.

شبه عمد این است که در فعل خود قاصد هست ولی آنچه واقع شده منظور نبوده است. مثلًا شخصی به قصد مجروح کردن کسی او را چاقو

می‌زند و منجر به قتل او می‌گردد، یا مثلًا طفلی را به قصد تأدیب می‌زنـد و او می‌میرد، و از آن جمله است کار پزشک که به قصد معالجه دوا مـی‌دهـد ولی دوایش مضر واقع می‌شود و سبب قتل مریض می‌گردد.

اما خطای محض این است که اصلًا قصدی نداشته است، مثـل اینکـه کسی تفنگ خود را اصلاح می‌کند و تیر خالی مـی‌شـود و منجـر بـه قتـل می‌گردد، و یا اینکه راننده‌ای به‌طور عادی در جاده حرکت می‌کند و منجـر به کشتن فردی می‌گردد.

در مورد قتل عمد و شبه عمد، ورّاث میّت حـق قصـاص دارنـد، یعنـی تحت نظر حکومت اسلامی، قاتل وسیله اولیاء میت اعدام می‌شـود. ولـی در خطای محض قاتل اعدام نمی‌شود بلکه باید به اولیاء مقتول دیه بپردازد.

۱۲. کتاب الدیات. دیه نیز مانند قصاص در مورد جنایات است وماننـد قصاص حقی است برای مُجنیّ علیه (و یا ورثه او) بر جانی، با ایـن تفـاوت که قصاص نوعی معامله به مثل است ولی دیه جریمه مـالی اسـت. احکـام دیات نیز مانند احکام قصاص مفصل است.

فقها در ذیل کتـاب القصـاص و کتـاب الـدّیات بـه مناسـبت، مسـئله ضمانت طبیب و ضمانت مربّی (مؤدِّب) را طرح می‌کنند.

در مورد طبیب می‌گویند: اگـر طبیـب حـاذق نباشـد و در معالجـه‌اش اشتباه کند و منجر به قتل مریض شود ضامن اسـت، و اگـر حـاذق باشـد و بدون اجازه مریض یا اولیاء مریض معالجه کند و سبب مرگ مریض گـردد باز هم ضامن است، اما اگر حاذق باشد و با اجازه مـریض یـا ولـیّ مـریض دست به کار شود باید قبلًا ذمّه خود را بری نماید، یعنی با مریض یـا اولیـاء مریض شرط کند که من حداکثر کوشش خود را خواهم کرد اما اگـر احیانـاً منجر به مرگ مریض شد من متعهد نیستم. در این صورت فرضاً منجر بـه

مرگ مریض و یا نقص عضوی شود ضامن نیست. اما اگر شرط نکرده و دست به کار شود، بعضی از فقها می‌گویند ضامن است.

مربّی و مؤدّب نیز اگر بدون هیچ ضرورتی کودک را بزنند و منجر به قتل یا نقص عضو او بشود ضامن است. اگر واقعاً در شرایطی است که ضرورت ایجاب می‌کند که کودک را تنبیه کند و اتفاقاً منجر به مرگ یا نقص عضوی او می‌شود، باید قبلًا از اولیاء کودک اجازه بگیرد والّا ضامن است.

درس یازدهم

تنوع مسائل فقه

از آنچه به‌طور اجمال در این چند درس بحث کردیم معلوم شد کـه در فقه مسائل بسیار متنوعی مطرح می‌شود به طوری که اگر خـود آن مسـائل را فی حد ذاتها بخواهیم مطالعـه کنـیم گـاهی میـان آنهـا کمتـر شـباهتی نمی‌بینیم. هیچ علمی مانند فقه مسائل مختلف الماهیه‌ای را در بـر نگرفتـه است. مثلاً اگر عمل نماز یا روزه یا اعتکاف را بـا بیـع و اجـاره یـا اطعمـه و اشربه و یـا قصـاص و دیـه مقایسـه کنـیم کمتـرین شـباهتی میـان آنهـا نمی‌یابیم، هریک از آنها یک مقوله کار از مقولات مختلـف کارهـای آدمـی است. اگر بخواهیم مجموع آنچه در ابواب مختلفه فقهی مطرح اسـت مـورد مطالعه قرار دهـیم خـواهیم دیـد کـه چگونـه هـر قسـمتی بـه جنبـه‌ای از جنبه‌های حیات بشری تعلق دارد.

برخی موضوعات فقهی صرفاً در زمینه انجام بعضی وظایف فطری مربوط به پرستش است که یک تجلی از تجلیات فطری روان آدمی است، یعنی یک سلسله آداب و مقررات است در زمینه این تمایل فطری، و در حقیقت مربوط است به تنظیم علاقه پرستش میان مخلوق و خالق خودش. نماز، روزه، اعتکاف از این قبیل است. برخی مربوط است به خدمات و تعاونها، و اسلام عنایت خاص دارد که این گونه کارها که یک سلسله کارهای اجتماعی است توأم با روح پرستش باشد مانند زکات، خمس. و از این قبیل است مسئولیتهای اجتماعی و سیاسی از قبیل جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، سَبق و رِمایه. بعضی مربوط است به رابطه انسان با نفس خودش از قبیل وجوب حفظ نفس، حرمت اضرار به نفس، حرمت خودکشی، حرمت عزوبت (در بعضی موارد). بعضی مربوط است به شرایط بهره مندی انسان از مواهب طبیعی و حدود آن که صرفاً در روابط انسان با طبیعت خلاصه می‌شود. اطعمه و اشربه، صید و ذباحه و حتی احکام البسه و امکنه و احکام ظروف و اوانی از این نوع است.

بعضی دیگر مربوط است به روابط انسان با طبیعت و مواهب طبیعی از یک طرف و انسانهای دیگر ذی استحقاق مانند او از طرف دیگر، و در حقیقت مربوط است به اولویتهای افراد نسبت به افراد دیگر در بهره مندی از مواهب طبیعی، یعنی مربوط است به مالکیتهای ابتدائی و بلاعوض از قبیل احیاء موات، زراعت، ارث، تملک محصول کار خود و امثال اینها. و بعضی مربوط است به نقل و انتقالهای اقتصادی مانند بیع، اجاره، جُعاله، هبه و صلح و غیره. و بعضی به حقوق خانوادگی مانند نکاح، طلاق، ظِهار، ایلاء، لِعان. برخی به حقوق قضائی مانند قضاء، شهادات، اقرار. برخی مربوط است به حقوق جزائی و جنائی مانند حدود، تعزیرات، قصاص و

دیات. برخی مربوط است به ضمانات مانند غصب، حواله و غیـره. و برخـی مربوط است به شرکتهای میان سرمایه و سرمایه یـا میـان سـرمایه و کـار مانند شرکت مضاربه، مزارعه، مساقات. برخی دارای چند جنبه اسـتماننـد حج که هم عبادت است و هم تعاون است و هم کنگره اجتماعی. یا سبق و رمایه که از نظر شرطبندی، مالی است و به امور مـالی و روابـط اقتصـادی مربوط اسـت و از نظـر اینکـه هـدف تمـرین عملیـات سـربازی اسـت بـه مسئولیتهای اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود.

البته واضح است که همه این کارهای متنوع جزء یک دستگاه و یـک منظومه است و در یک هدف نهایی که سعادت آدمی است اشتراک دارنـد. اما می‌دانیم که این اندازه وجه اشتراک در میان مسائل علـوم مختلـف هـم هست. مسائل علوم قضائی و سیاسـی و علـوم اقتصـادی و علـوم روانـی و اجتماعی همه در این کلی شرکت دارند و همه علوم مختلف و متنـوع بشـر از نظر تأثیرشان در سعادت بشر منظومه واحدی را تشکیل می‌دهند.

اینجا قهراً این پرسش پیش می‌آید که آیا فقه واقعاً یـک علـم نیسـت بلکه چندین علم است؟ خصوصاً با توجه به اینکه مسائلی که فقـه در حـوزه خود طرح کرده و در زیر یک چتر قرار داده است امروز علوم مختلف خوانده می‌شوند و احیاناً مبادی تحقیق و متد تحقیق در آنها نیز با یکدیگر مختلـف و متفاوت است.

پاسخ این است که فقه یک علم است نه چندین علـم. بـا اینکـه اگـر مسائلی که فقه در زیر چتر خود قرار داده است اگر بنا شود با مبدأ استدلالی و تجربی مورد تحقیق قرار گیرد علوم مختلفی را تشکیل می‌دهد ولی نظـر به اینکه فقه از زاویه خاص به این مسائل می‌نگرد همه در حوزه علم واحـد قرار می‌گیرند.

توضیح اینکه فقه به این مسائل تنها از این زاویه می‌نگرد که برای افراد بشر در شریعت اسلامی درباره همه اینها مقرراتی از نظر روایی و ناروایی و از نظر درستی و نادرستی و امثال اینها وضع شده است و این مقررات را وسیله کتاب و یا سنت و یا اجماع و یا عقل می‌توان به دست آورد. از نظر فقیه، اختلافات ماهوی آن موضوعات که برخی طبیعت روانی فردی دارد و برخی طبیعت اجتماعی، برخی طبیعت قضائی دارد و برخی طبیعت اقتصادی و غیره، مطرح نیست و تأثیری ندارد و موجب دوگانگی نمی‌شود. فقیه همه آنها را با یک رنگ خاص می‌بیند و آن رنگ «فعل مکلف» است و احکام همه را از یک نوع مبادی استنباط می‌کند و با یک متد همه را مورد تحقیق و مطالعه قرار می‌دهد. این است که فی المثل اعتکاف و بیع و نکاح و حدود در یک ردیف قرار می‌گیرد.

ولی اگر بنا باشد نه از زاویه مقررات موضوعه اسلامی که باید از ادلّه اربعه آنها را استکشاف کنیم در آن مسائل مطالعه کنیم، یعنی اگر بخواهیم با مبادی به اصطلاح استدلالی و تجربی و عقلی خالص در موضوعات نامبرده مطالعه کنیم، ناچاریم که اختلافات ماهوی و طبایع گوناگون آن موضوعات را مدّ نظر قرار دهیم. آنوقت است که ناچاریم با مبادی مختلف و با متدهای مختلف و در حوزه‌های مختلف آنها را مطالعه کنیم و از این نظر مسائل نامبرده علوم مختلفی را تشکیل خواهند داد.

تقسیمات

همه ارباب علوم مسائل علوم خود را به نحوی تقسیم بندی می‌کنند. مثلًا منطقیین مسائل منطق را به بخش تصورات و بخش تصدیقات، و یا حکمای الهی حکمت الهی را به امور عامه و الهیات بالمعنی الاخص، و یا

اصولیون علم اصول را به‌اصول لفظیه و اصول عقلیه تقسیم کرده‌انـد؛ فقهـا چطور؟.

تنها تقسیمی که تاکنون برخورده‌ایم که مسائل فقهـی بـه بخشـهای متعدد تقسیم شده و هر بابی از ابواب فقه در یک بخش جداگانه قرار گرفته است همین تقسیم محقق حلی در کتاب شرایع است که ابـواب فقـه را بـه عبادات، عقود، ایقاعات و احکام تقسیم کرده اسـت؛ و بعـد از محقـق حلّـی علامه حلّی در کتاب تذکرة الفقهاء به نوعی خـاص ابـواب فقهـی را گـروه بندی کرده است و شاید فرصتی بیابیم و توضیحاتی در اطراف بیان علامه حلّی بدهیم. شهید اول در کتاب نفیس قواعد خود انـدک توضـیحی دربـاره تقسیم محقق حلّی داده است ولی سایر فقها نه به تقسـیم معـروف محقـق توجه کرده‌اند و نه خود به گونه‌ای دیگر تقسیم کرده‌اند. عجیب ایـن اسـت که حتی شارحان کتاب شرایع نظیر شهید ثـانی در مسـالک و سـید محمـد نـوه او در مـدارک و شـیخ محمـد حسـن نجفـی در جـواهر کـوچکترین توضیحی درباره تقسـیم محقـق نـداده و از آن گذشـته‌انـد، چـرا؟ آیـا ایـن تقسیم را جالب ندانسته‌اند یا اساساً عنایتی به مسئله تقسـیم بـه‌طـور کلـی نداشته‌اند؟

یکی از فقهای متأخر و معاصر[1] به شکل دیگری تقسیم کرده است به این ترتیب: عبادات، معاملات، عادات، احکـام؛ ولـی کـوچکترین توضـیحی درباره این اقسام و اینکه چه ابوابی داخـل در عبـادات اسـت و چـه ابـوابی داخل در معاملات یـا عـادات یـا احکـام، و اساسـاً تعریـف هرکـدام اینهـا

۱. تقریرات مرحوم آقا شیخ موسی نجفی خوانساری از درس مکاسب مرحوم آیة اللّه نائینی، اول کتاب البیع. من اکنون نمی‌دانم که این تقسیم ابتکار خود آن مرحوم است یا اقتباس از دیگری است.

چیست نداده است. در السنه و افواه فقهای معاصر این اقسام به گونه‌ای دیگر ذکر می‌شود به این ترتیب: عبادات، معاملات، سیاسات، احکام. ولی این بنده تاکنون این تقسیم را در کتابی ندیده و توضیحی درباره آن نشنیده‌ام.

حقیقت این است که هیچ یک از تقسیمات فوق جالب به نظر نمی‌رسد. محقق حلّی در تقسیم خود عبادات را یک بخش قرار داده که جای ایراد نیست ولی در بخشهای دیگر نیازمندی به صیغه و بی‌نیاز بودن از آن، و طرفینی بودن صیغه یا یکطرفی بودن آن را ملاک تقسیم و جدا کردن قسمتها و گروه گروه شدن ابواب فقهی قرار داده است. در نتیجه نکاح و طلاق که هر دو مربوط به حقوق خانوادگی است ـ یکی برقراری پیوند زناشویی است و دیگری گسسته شدن آن– در دو گروه مختلف قرار گرفته‌اند، فقط به دلیل اینکه یکی عقد است و صیغه‌اش طرفینی است و دیگری ایقاع است و صیغه‌اش یکطرفی است. و همچنین اجاره و جُعاله با همه قرابت ذاتی و ماهوی میان آنها به دلیل اختلاف در عقد و ایقاع بودن از یکدیگر جدا شده و هرکدام در بخش جداگانه واقع شده‌اند. سبق و رمایه به دلیل اینکه مشتمل بر عقد است از جهاد که به خاطر آن تشریع شده به کلی جدا شده است. اقرار که از توابع کتاب القضاء است در بخشی غیر از بخش کتاب القضاء واقع شده است. کتاب القضاء و کتاب الاطعمهٔ و الاشربهٔ و کتاب الارث بدون هیچ مشابهتی به دلیل اینکه نه عبادتند و نه عقد و نه ایقاع، داخل در یک گروه شناخته شده‌اند.

اساساً کلمه «احکام» که هم در تقسیم «محقق» و هم در دو تقسیم دیگر آمده است در اینجا مفهومی نمی‌تواند داشته باشد، اصطلاحی است نه چندان مناسب برای ابوابی که نه از عباداتشان می‌توان شمرد و نه از

عقود و نه از ایقاعات و نه از عادات و نه از سیاسات.

شهید اول با آنکه در قواعد به توضیح مختصر تقسیم محقـق پرداختـه و تلویحاً از آن دفاع کرده است، خود عملًـا در کتابهـای خـود آن را رعایـت نکرده است. در لمعه که آخرین کتاب او است ترتیب ابواب فقهی با ترتیب آنها در شرایع یکسان نیست.

به نظر می‌رسد تنها بخشی که بحـق بخـش مسـتقل شـناخته شـده بخش عبادات است، از آن رو که در این بخش به ماهیت و طبیعـت عمـل توجه شده است. و اگر در سایر بخشها نیز همین جهت رعایت گردد، یعنـی ماهیت و طبیعت موضوعات فقهی را در نظـر بگیـریم کـه برخـی طبیعـت قضائی دارند و حقوق مربوط به آنها حقوق قضائی اسـت و برخـی طبیعـت اقتصادی دارند و برخی طبیعت جزائی و برخـی طبیعـت سیاسـی و برخـی طبیعت اخلاقی و برخی طبیعت دیگر، تقسیم فقه از نظـر ابـواب و بخشـها شکل دیگری به خود می‌گیرد.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب، مقالات و نشریات

□